



موسیقی

اطلسی ہا اشتیاق

مجموعہ شعر انتظار

گردآوری: مہدی مظفری ساوجی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقديم به ساحت مقدس امام عصر، ارواحنا له الفداء

اشتیاق اطلسی‌ها

مژده ای دل! که مسیحا نفسی می‌آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
زده‌ام فـالی و فـریاد رسی می‌آید

□ حافظ شیرازی

مظفری ساوجی، مهدی ۱۳۵۶ - گردآورنده.
اشتیاق اطلسی‌ها / به کوشش مهدی مظفری ساوجی. - تهران:
موعود عصر، ۱۳۸۱.

ISBN 964-6968-29-5: ۸۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
عنوان دیگر: اشتیاق اطلسی‌ها (مجموعه اشعار مهدوی).
۱- شعر فارسی - قرن ۱۴ - مجموعه‌ها. ۲- محمدبن حسن
(عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - شعر. ۳- شعر مذهبی - قرن ۱۴ -
مجموعه‌ها. الف. عنوان. ب. عنوان: اشتیاق اطلسی‌ها (مجموعه
اشعار مهدوی).

۸فا۱/۰۰۸۳۵۱

PIR۴۱۹۱/م۳م۶

م۸۱/۱۲۶۸۹

کتابخانه ملی ایران

اشتیاق اطلسی‌ها

به کوشش : مهدی مظفری ساوجی

ناشر : نشر موعود (مؤسسه فرهنگی موعود عصر)

چاپ اول : ۱۳۸۱

شمارگان : ۳۰۰۰

شابک : ۹۶۴-۶۹۶۸-۲۹-۵

قیمت : ۸۰۰۰ ریال

این اثر با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
منتشر شده‌است.

نشانی ناشر: صندوق پستی / ۸۳۴۷-۱۴۱۵۵

تلفن: ۶۹۵۶۱۶۷ - نمابر: ۶۹۵۶۱۶۸

فهرست مطالب

۱۱	پیرامون نام تو
۱۲	«میلاد»
۱۴	«بی تو»
۱۵	«ای تو خورشید...»
۱۶	«یک آشنا می آید از...»
۱۷	«سحر سبز ظهور»
۱۸	«افق‌ها سبز در سبزند»
۱۹	«جمعه موعود»
۲۰	«چشم به راه»
۲۱	«از مشرق ایمان»
۲۲	«خورشید در رکابت...»
۲۳	«موعود»
۲۴	«آیینۀ انتشار خوبی‌ها»
۲۵	«یگانه فاتح»
۲۶	«آرامش طوفانی»
۲۷	«شهر پر آینه»
۲۸	«لایحۀ روشن آغاز بهار»
۲۹	«با یاد تو»
۳۰	«کسی از مشرق شیعه...»
۳۲	«آخرین طوفان»
۳۳	«موعود عشق»
۳۴	«کو آن سوار که...»
۳۵	«یادگار حیدر کزار»
۳۶	«طلیعه موعود!»
۳۷	«پیک پگاه»
۳۸	«آدینه»

۳۹	«سبزپوش اسب سواری...»
۴۰	«پرسش»
۴۱	«کران سبز»
۴۲	«انتظار»
۴۳	«گل نرگس»
۴۴	«سردار سپاه صبح»
۴۵	«در انتظار تو»
۴۶	«کرامات نورانی»
۴۷	«آینه آیین حق»
۴۸	«یک روز می‌آیی...»
۴۹	«لحظه سرشاری»
۵۰	«در انتظار تو...»
۵۱	«سوار مشرقی»
۵۲	«چه وقت می‌آیی؟»
۵۳	«ظهور»
۵۴	«قرار دل بی‌قراران»
۵۵	«طلوع تماشایی»
۵۶	«بهار گمشده»
۵۷	«قرار هستی ما...»
۵۸	«شهریار گل»
۵۹	«کجای زمین و زمانی؟...»
۶۰	«... چشم به راهیم ما همه»
۶۱	«برگرد ای چشم زمین در انتظارت»
۶۲	«قیام قائم حیدر تبار»
۶۳	«در هوای صبح طالع»
۶۴	«آیا زمان آن نرسیده است...»
۶۵	«سپیده موعود»
۶۶	«در انتظار رهایی»
۶۸	«سوار مشرقی»
۶۹	«کهکشان عدالت»

۷۰	«مبشران ظهور»
۷۱	«مهر جان فروز»
۷۲	«امید زمین»
۷۳	«نذر امام مهدی (عج)»
۷۴	«از آبی حضور»
۷۵	«اگر نوحی دگر...»
۷۶	«فرصت سفر کرده»
۷۷	«آفتاب امید»
۷۸	«شرح وسعت راز»
۷۹	«در انتظار تو...»
۸۰	«گوهر خورشید»
۸۱	«میراث عاشقان»
۸۲	«آخرین فریادرس»
۸۳	«خانه موعود»
۸۴	«مردی که روح مسیحایی ست»
۸۵	«سبزپوش مهربان»
۸۶	«بیا ای یادگار یاس»
۸۷	«این انتظار...»
۸۸	«خم سر بسته»
۹۰	«بوی یوسف می دهد پیراهنت»
۹۱	«فردا بهشت می وزد از...»
۹۲	«فصل سبز حضور»
۹۳	«روز بازگشت»
۹۴	«صبور سبز»
۹۵	«روزی که دریا بیاید...»
۹۶	«ای آرزوی گمشده...»
۹۷	«بهار حضور»
۹۸	«ابر می رسی که بیاری...»
۹۹	«می رسد بهار و...»
۱۰۰	«هیاهوی قیامت»

- ۱۰۱ «کسی می‌آید از راه»
- ۱۰۲ «نجابت شرقی»
- ۱۰۳ «موعود من! بیا و...»
- ۱۰۴ «بانگاهی روشن و بخشیدنی»
- ۱۰۵ «زمان بی‌حضور تو...»
- ۱۰۶ «گل باغ نرگس»
- ۱۰۷ «مشعل افروز شب بی‌سحرانند...»
- ۱۰۸ «طلوع نام تو...»
- ۱۰۹ «ای صبح مهربخش»
- ۱۱۰ «تکسوار»
- ۱۱۱ «انتظار»
- ۱۱۲ «که پنجره بگشایم برامید...»
- ۱۱۳ «عمر انتظار ما...»
- ۱۱۴ «بتاب از افق دور...»
- ۱۱۵ «تو آن خورشید رخشانی...»
- ۱۱۶ «در پیش پای آمدنت»
- ۱۱۷ «موعود»
- ۱۱۸ «کعبه مقصود»
- ۱۱۹ «عطر خصور»
- ۱۲۰ «شهر آفتاب»
- ۱۲۱ «خورشید آرزو»
- ۱۲۲ «بیا که صبح یقین...»
- ۱۲۳ «جاده می‌گوید که...»
- ۱۲۴ «غزل انتظار»
- ۱۲۵ «جمعه ناگاه»
- ۱۲۶ «چو آفتاب تو خواهی دمید و...»
- ۱۲۷ «حدیث رویش»
- ۱۲۸ «جمعه موعود»
- ۱۲۹ «بشارت»
- ۱۳۰ «سپیده می‌آید»

۱۳۱	«سراغاز زلالی‌ها»
۱۳۲	«بی تو»
۱۳۳	«طلوع تماشا»
۱۳۴	«راز اسم اعظم»
۱۳۵	«اما دمد آن صبح که...»
۱۳۶	«اگر تو - طالع موعود من! ظهور کنی»
۱۳۷	«در امتداد غیبت موعود»
۱۳۸	«فصل شکوفایی»
۱۳۹	«می دانم ای موعود...»
۱۴۰	«اگر می آمدی...»
۱۴۱	«کجاست جای تو...»
۱۴۲	«غزل انتظار»
۱۴۳	«شوق دیدار موعود»
۱۴۴	«جستجو»
۱۴۵	«زالال محبت»
۱۴۶	«نذر موعود (عج)»
۱۴۷	«شوق تماشا»
۱۴۸	«صبح مسیحایی»
۱۴۹	«میراث رسولان»
۱۵۰	«اشتیاق اطلسی‌ها»
۱۵۱	«کسی که می شکفت»
۱۵۲	«انتظار»
۱۵۳	«خدا کند که بیایی»
۱۵۴	«صبح ماندگار»
۱۵۵	«ای کاش که یک صبح بهاری رسد...»
۱۵۶	«آبروی خاک»
۱۵۷	«داغدارترین لاله»
۱۵۸	«لحظة دیدار»
۱۵۹	«خواهد رسید»
۱۶۰	«کی ز راه می رسد»

پیرامون نام تو

در بهت کلمات گنگ سرگردانم. می خواهم به نام تو با شکوفه‌های زلال غزل
ترانه‌ای بسازم عاشقانه، سلیس و سبز.

می خواهم به خاطر تو همه واژه‌ها را با حنجره دریا تلفظ کنم. می خواهم آوازهای
خسته ماه را با نسیم حنجره تو آشنا کنم. من در حوالی همین اندوه پر ستاره
عاشق شدم؛ در حوالی همین رؤیا.

من حنجره‌ام را وقف سرودن آهنگ آه تو کرده‌ام. وقف ستاره‌هایی که هنگام
سپیده‌دم، برای سجاده نیایش تو عطر و گلاب می آورند و در رقص اسپند و عود تو
را به تماشا و تجلی می خوانند. من حنجره‌ام را به ماه بخشیده‌ام که صبورانه نخ
آوازش را به ضریح انتظار تو گره زده است.

تو در میان خاطرات و خواب‌های گمشده، تو در میان ترانه‌های سرشار از رود
رؤیا، تو در میان غزل‌های مالا مال از راز و رؤیت گم شده‌ای.

مرا توان سرودن نام تو نیست. حتی اگر تمام شاعران با همه کلماتشان بسیج
شوند باز هم حنجره‌شان در تلفظ نام تو لال می ماند.

در بی ستاره‌ترین شب قطبی نشسته‌ام، بی چراغ و غزل. کسی آواز
می خواند؛ کسی دارد برای شب‌های تنهایی ماه، ستاره می بافتد و من نمی دانم
چرا دیگر نسیم تو در حوالی بغض غزل‌هایم نمی وزد. من نمی دانم چرا دیگر
موسیقی گل سرخ اندوه تو از پیراهن رؤیاهایم به گوش نمی رسد. من نمی دانم
چرا دیگر ماه به خواب واژه‌هایم نمی آید.

اگر از من بپرسی؛ اگر از شعرهایم بپرسی؛ اگر از این لاله‌های شعله‌ور در باد

بپرسی؛ اگر از این پرنده‌های خیس بی‌آشیان بپرسی، خواهی دید که اینهمه نگاه نگران تو را بیهوده آه نمی‌کشند. با دست‌های آفتابی‌ات بیا و شب‌های خاموش خاک را ستاره باران کن.

ناگهان نام تو در شعرم نقش می‌بندد. قاصدک‌ها پیرامون نام تو به رقص می‌آیند. ناگهان واژه‌ها آتش می‌گیرند. پروانه‌ها می‌آیند و دسته دسته در تو گم می‌شوند و من پریشان و مبهوت، در هلهله قاصدک‌ها و پروانه‌ها دوباره تو را گم می‌کنم. نالان و حیران به تماشا می‌ایستم. قاصدک‌ها هنوز پیرامون نام تو می‌چرخند و پروانه‌ها مدام در تو گم می‌شوند.

از آسمانی زلال می‌آیی، با عطری غریب. ناگهان زیبایی در نگاهت سرشار از شکوفه می‌شود. فرشته‌ها در بهشت نیایش تو به سماع می‌نشینند. ناگهان خاک، در طلوع نسیمی فرح‌بخش، به صبح نزدیکتر می‌شود.

زمین سرگردان‌ترین سیاره این منظومه پریشان است و ما هر روز در تلفیق آدم‌ها و آهن‌ها متولد می‌شویم و در خاک‌های بیمار گندم می‌کاریم و گناه می‌درویم. زمین دیگر به این قلب‌های سیمانی عادت کرده است. چشم‌های زمین دیگر حتی از رصد آسمان ناتوان است و زمین دیگر از ما انتظار محبت ندارد؛ چرا که می‌داند در یکی از همین لحظه‌های بی‌رؤیا، عقربه زنگ زده ساعتش شمارش معکوس را آغاز می‌کند.

مهدی مظفری - ساوه

«میلااد»

□ حضرت امام خمینی (ره)

میلااد گل و بهار جان آمد

برخیز که عید می کشان آمد

خاموش مباش زیر این خرقه

بر جان جهان دوباره جان آمد

برگیر به دست، پرچم عشاق

فرمانده ملک لامکان آمد

گلزار ز عیش، لاله باران شد

سلطان زمین و آسمان آمد

آماده امر و نهی و فرمان باش

هشدار! که منجی جهان آمد

«بی تو»

□ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

دلم قرار نمی‌گیرد از فغان، بی تو
 سپندوار ز کف داده‌ام عنان، بی تو
 ز تلخکامی دوران نشد دلم فارغ
 ز جام عیش لبی تر نکرد جان، بی تو
 چو آسمان مه آلوده‌ام ز تنگدلی
 پر است سینه‌ام از انده‌گران، بی تو
 نسیم صبح نمی‌آورد ترانه شوق
 سر بهار ندارند بلبلان، بی تو
 لب از حکایت شب‌های تار می‌بندم
 اگر امان دهم چشم خونفشان بی تو
 چو شمع کشته، ندارم شراره‌ای به زبان
 نمی‌زند سخنم آتشی به جان، بی تو
 ز بیدلتی و خموشی چو نقش تصویرم
 نمی‌گشایدم از بی‌خودی، زبان، بی تو
 از آن زمان که فروزان شدم ز پرتو عشق
 چو ذره‌ام به تکاپوی جاودان، بی تو
 عقیق صبر به زیر زبان تشنه نهم
 چو یادم آید از آن شکرین دهان، بی تو
 گزاره غم دل را مگر کنم چو امین
 جدا ز خلق به محراب جمکران، بی تو

«ای تو خورشید...»

□ جلیل آهنگر نژاد

پلک این پنجره خسته اگر باز شود
آسمان با دل بی حوصله دمساز شود
کیست در کوچه دلواپسی ام جز غم تو
تا دمی با من غربت زده همراز شود؟
بی تو ای همدم آبی تر از آهنگ طلوع
بشکنند بالم اگر تشنه پرواز شود
داغ تلخی ست به پیشانی خورشید اگر
آسمان با شب دلمرده هم آواز شود
ای تو خورشید! به پا خیز که با چشمانت
قفل صد صبح دل انگیز خدا باز شود

«یک آشنا می‌آید از...»

□ محمد ظاهر احمدی

پر می‌شوم از باور فردای تازه

پر می‌گشایم تا فراسوهای تازه

یک آشنا می‌آید از سمت بهاران

گل می‌کند در کوچه رد پای تازه

عمریست اینجا چون کویر تشنه ماندم

بر من ببار ای ابر باران زای تازه

ای ناخدای کشتی توفان سواری

ما را ببر تا ساحل دریای تازه

با ذوالفقار ای آخرین بازوی حیدر

بشکاف اینک فرق «مرحب»‌های تازه

«سحر سبز ظهور»

□ زکریا اخلاقی

دامن سبز قبایش به کفم باید و نیست
پیش پایش گل اشک شعفم باید و نیست
هر شب از ذکر دل انگیز و خوشش تا دم صبح
سینه‌ای همنفس چنگ و دفم باید و نیست
من که با فطرت مشتاق اویم آمده‌ام
عشق‌بازی و سلوک سلفم باید و نیست
هر شب و روز به سان سحر سبز ظهور
جلوه غیبی‌اش از هر طرفم باید و نیست
عاشقان رخ خوبش به تمنا رفتند
جا در این قافله در صدر صفم باید و نیست
در بیابان بلاخیز و خطر جوش طلب
گوش دل بر جرس لاتخفم باید و نیست
هر دم از ذوق شهادت به رکابش، شوقی
چون شهیدان بیابان تغم باید و نیست

«افق‌ها سبز در سبزند...»

□ زکریا اخلاقی

بیابان در بیابان طرح اقیانوس در دست است
 و یک صحرا پر از گل‌های نامحسوس در دست است
 صدای پای نسلی در طلوع صبح پیچیده‌ست
 که او را آخرین آیینهٔ مأنوس در دست است
 چه نزدیک است جنگل‌های لاهوتی، نمی‌بینی
 تجلی‌های دور از دست آن طاووس در دست است
 من از این سمت می‌بینم سواری را و اسبی را
 افق‌ها سبز در سبزند و او فانوس در دست است؟!
 دو دستت را برآور رو به باران‌ها که می‌دانم
 تو را انگشتی از جنس اقیانوس در دست است
 شبی در خواب دیدم می‌رسد مردی به بالینم
 که می‌گویند او را دست جالینوس در دست است
 سحر از گریه‌های روشن همسایه فهمیدم
 که کاری تازه در مفهوم «یا قدّوس» در دست است
 در این اسرار آنسویی، خیال‌انگیز و کشف‌آمیز
 نخستین شرح ما بر مشرب مأنوس در دست است

«جمعه موعود»

□ زکریا اخلاقی

همین است ابتدای سبز اوقاتی که می‌گویند
و سرشار از گل است آن ارتفاعاتی که می‌گویند
اشکات زلالی از طلوع تازۀ نرگس
پیایی می‌وزد از سمت میقاتی که می‌گویند
زمین در جستجو هر چند بی‌تابانه می‌چرخد
ولی پیدااست دیگر آن علاماتی که می‌گویند
کنار جمعه موعود گل‌های ظهور او
یکایک می‌دمد طبق روایاتی که می‌گویند
کنون از انتهای دشتهای شرق می‌آید
صدای آخرین بسند مناجاتی که می‌گویند
و خاک، این خاک شاعر، آسمانی می‌شود کم‌کم
در استقبال آن عاشق‌ترین ذاتی که می‌گویند
و فردا بی‌گمان این سوی عالم روی خواهد داد
سرانجام عجیب اتفاقاتی که می‌گویند

«چشم به راه»

□ زکریا اخلاقی

به تماشای طلوع تو، جهان چشم به راه
به امید قدمت، کون و مکان، چشم به راه
بسه تماشای تو ای نور دل هستی، هست
آسمان، کاهکشان، کاهکشان چشم به راه
رخ زیبای تو را، یاسمن آینه به دست
قد رعناى تو را سرو جوان، چشم به راه
در شبستان شهود، اشک فشان دوخته‌اند
همه شب تا به سحر خلوتیان، چشم به راه
دیدمش فرشی از ابریشم خون می‌گسترده
در سراپرده چشمان خود آن چشم به راه
نازنینا! نفسی اسب تجلی زین کن
که زمین گوش به زنگ است و زمان، چشم به راه
افتابا! دمی از ابر برون آ، که بود
بی تو منظومه امکان، نگران، چشم به راه

«از مشرق ایمان»

□ زکریا اخلاقی

مژده ای دل که دگر باره به تن جان آمد
همره باد صبا، بوی بهاران آمد
نخوت جور و جفا در قدم عدل شکست
آیت صلح و صفا، دولت قرآن آمد
صبح آزادی عشاق، در آینه فتح
رخ نمود و شب اغیار به پایان آمد
خون رخشان سحر موج زد اندر رگ شب
شاهد فجر به سیمای درخشان آمد
خرم آن روز که هنگامد هجران بگذشت
بوی پیراهن یوسف سوی کنعان آمد
کشتی نوح ز گرداب حوادث بگذشت
فارغ از موج بلا، و ز دل طوفان آمد
بر بلندای جهان بیرق توحید افراشت
دستی از نور که از مشرق ایمان آمد

«خورشید در رکابت...»

□ محمدرضا افراشیپور

خورشید در رکابت، باران صدای پایت
صدها طلوع شرقی، لبخند دلگشایت
در چشم‌های نابت، عشقی ست سرخ و جاری
صدها قناری باغ، دل‌بسته صدایت
سبز است از دل تو، باغ بهاری عشق
صدها جوانه روید از خاک جای پایت
من بی تبسم تو، آرامشی ندارم
ای خنده‌های سبزت، بی مرز، بی نهایت
بازآ، ببین که دستم دیگر صدا ندارد!
چشم انتظار دستت بنشسته تا قیامت

«موعود»

□ محمد تقی اکبری

بیا موعود! حسن مطلع این شعر، نام توست
و با هر واژه، ضرب آهنگ پولادین گام توست
سر انگشتانم از موسیقی الهام تو رقصان
و این گل نغمه‌ها آکنده از عطر کلام توست
مرا آتش نزد این مستی جام از پی هر جام
کد افروزنده این دور بی فرجام، جام توست
شبانۀ آفتابی شو که آیینه در آیینه
تمام چشم‌ها همراز خورشید همام توست
پراز رنگین کمان است آسمان در رقص پرچم‌ها
برافراز آن شکوه سبز را وقت قیام توست
ببین منظومه‌های آفرینش رو به پایان است
سراپا شور! گل کن! نوبت حسن ختام توست

«آیینۀ انتشار خوبی‌ها»

□ محمد تقی اکبری

نام تو طلایه‌دار خوبی‌هاست
با تو، دل من کنار خوبی‌هاست
بر طاقچه خیال فردها
تمثال تو یادگار خوبی‌هاست
گلچین ترانه‌های سرسبزت
مجموعه ماندگار خوبی‌هاست
مضمون تو یک بهار خوبی بود
این مایه افتخار خوبی‌هاست
آن سوی کرانه‌های رؤیایی
لبخند تو اعتبار خوبی‌هاست
توصیف تو، ای همیشه نورانی!
آیینۀ انتشار خوبی‌هاست

«یگانه فاتح»

□ مرتضی امیری اسفندقه

فروغ بخش شب انتظار، آمدنی ست
نگار، آمدنی، غمگسار، آمدنی ست
به خاک کوچه دیدار آب می پاشند
بخوان ترانه شادی که یار آمدنی ست
ببین چگونه قناری ز شوق می لرزد!
مترس از شب یلدا! بهار آمدنی است
صدای شیهه رخس ظهور می آید
خبر دهید به یاران: سوار، آمدنی ست
بس است هرچه پلنگان به ماه خیره شدند
یگانه فاتح این کوهسار، آمدنی ست

«آرامش طوفانی»

□ قیصر امین‌پور

طلوع می‌کند آن آفتاب پنهانی
ز سمت مشرق جغرافیای عرفانی
دوباره پلک دلم می‌پرد، نشانه چیست؟
شنیده‌ام که می‌آید کسی به مهمانی
کسی که سبزتر است از هزار بار بهار
کسی، شگفت کسی، آن چنان که می‌دانی!
کسی که نقطه آغاز هرچه پرواز است
تویی، که در سفر عشق خط پایانی
تویی بیهانده آن ابرها که می‌گریند
بیا که صاف شود این هوای بارانی
تو از حوالی اقلیم هر کجا آباد
بیا که می‌رود این شهر، رو به ویرانی
در انتظار تو تنها چراغ خانه ماست
که روشن است در این کوچه‌های ظلمانی
کنار نام تو پهلو گرفت، کشتی عشق
بیا که نام تو آرامشی ست طوفانی

«شهر پر آینه»

□ قیصر امین پور

صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد

بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

بی تو می گویند تعطیل است کار عشقبازی

عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد

جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو، اما

خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد

خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد

عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد

در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری

آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد

ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید

آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد

«لایحه روشن آغاز بهار»

□ قیصر امین‌پور

چشم‌ها، پرسش بی‌پاسخ حیرانی‌ها
دست‌ها، تشنه تقسیم فراوانی‌ها
با گل زخم، سر راه تو آذین بستیم
باغ‌های دل ما جای چراغانی‌ها
حالی‌ها، دست کریم تو برای دل ما
سر پناهی ست در این بی‌سر و سامانی‌ها
وقت آن شد که بد گل حکم شکفتن بدهی
ای سرانگشت تو آغاز گل افشانی‌ها
فصل تقسیم گل و گندم و لبخند رسید
فصل تقسیم غزل‌ها و غزلخوانی‌ها
سایه امن کسای تو مرا بر سر بس
تا پناهم دهد از وحشت عریانی‌ها
چشم تو لایحه روشن آغاز بهار
طرح لبخند تو پایان پریشانی‌ها

«با یاد تو»

□ مهرداد اوستا

باز ای که چون برگ خزانم رخ زردی ست
با یاد تو دمساز دل من، دم سردی است
گر رو به تو آورده‌ام از روی نیازی ست
ور دردسری می‌دهمت از سر دردی ست
در عرصه اندیشه من، باکد توان گفت
سرگشته چه فریادی و خونین چه نبردی ست
از راهروان سفر عشق، در این دشت
گلگونه سرشکی ست اگر راهنوردی ست
غمخوار بجز درد و وفادار بجز درد
جز درد که دانست که این مرد چه مردی ست
از درد سخن گفتن و از درد شنیدن
با مردم بی‌درد ندانی که چه دردی ست
چون جام شفق، موج زند خون بد دل من
با اینهمه دور از تو مرا چهره زردی ست
زین لاله بشکفته در دامن صحرا
هر لاله نشان قدم راهنوردی ست
یا خون شهیدی ست که جوشد ز دل خاک
هر جا که در آغوش صبا غنچه وردی ست

«کسی از مشرق شیعه...»

□ حسین اسرافیلی

نیستان تا نیستان آتشی در ناله‌ها پیداست
عطش می‌بارد از چشمم، نگاهم خیره بر صحراست
من و این سوز تنهایی، من و درد و شکیبایی
تو اینجا با منی اما نگاهم سخت ناپیناست
تو را می‌جویم از هر جا تو را می‌بویم از هر باغ
دلم در آتش سوزان، نگاهم سیل خون پالاست
جدا افتاده‌ام از تو نمی‌یابم نشان اما
دلم پیوسته می‌گویم که آن آینه در اینجاست
زمان سرگشته می‌گردد، زمین بر خویش می‌لرزد
صدا در کوه می‌پیچد ز توفانی که ناپیداست
کسی آن سوی این آبی، مه‌پا کرده اسبش را
که می‌بینم ردایش را ز پشت ابرها پیداست
کسی می‌آید از آن دورها عین یقین است این
زمین را وارث آخر، زمان را حجت تنهاست
کسی از مشرق شیعه، به برق تیغ او آتش
به دوشش رایت توفان، به مشتش خشم دریاهاست
نه ترس از فتنه و شورش، نه خوف از برف و بورانش
نه بیم از موج و توفانش، که خود توفان صد دریاست

کسبی می‌گفت: او در «دشت عباس» آب در مشکش
میان خط و خون، هر صبح و شب سقای سنگرهاست
و می‌دیدند بین قبر مفقودان که می‌گردد
به روی شال پیشانیش خط سرخ «یا زهرا» ست
و من هر صبح آدینه به سمت کعبه می‌گیریم
نگاهم منتظر، جانم به «آمنّا» و «صدّقنا» ست
و من هر شام تیغم را جلا با اشک و خون دادم
که همراهی کنم شاید سواری را که با فرداست

«آخرین طوفان»

□ حسین اسرافیلی

به دنبال تو می‌گردم نمی‌یابم نشانت را
بگو باید کجا جویم مدار کهکشان را
تمام جاده را رفتم غباری از سواری نیست
بیابان تا بیابان جسته‌ام رد نشانت را
نگاهم مثل طفلان، زیر باران خیره شد بر ابر
ببیند تا مگر در آسمان، رنگین کمانت را
کهن شد انتظار اما به شوقی تازه، بال افشان
تمام جسم و جان لب شد که بوسد آستانت را
کرامت گر کنی این قطره ناچیز را، شاید
که چون ابری بگردم کوچه‌های آسمانت را
الا ای آخرین طوفان! بسپیچ از شرق آدینه
که دریا بوسه بنشانند لب آتش نشانت را

«موعود عشق»

□ رضا اسماعیلی

من روز و شب ظهور تو را، آه می‌کشم
در آسمان عبور تو را، آه می‌کشم
می‌پرسمت ز رود و بیابان و کوه و دشت
من پاسخ ظهور تو را، آه می‌کشم
پیداتری از آن که ببینم تو را به چشم
در محضرت، حضور تو را، آه می‌کشم
می‌خوانمت به نام و نمی‌دانمت هنوز
من فرصت مرور تو را، آه می‌کشم
گاهی غم فراق تو را، گریه می‌کنم
گاهی وصال دور تو را آه می‌کشم
از این فصول پر ز حقارت دلم گرفت
من فصل پر غرور تو را آه می‌کشم
موعود عشق! مهر جهانتاب آخرین!
بر من بتاب نور تو را آه می‌کشم

«کو آن سوار که...»

□ علی اصغر اقتداری

دارم بهاری که دارد، گل‌های بی‌جان در آغوش
نعش صنوبر به دوش و روح زمستان در آغوش
خون می‌چکد از صدایم، از ناله و های‌هایم
زین روزهایی که دارد، شام غریبان در آغوش
همچون کویری عطشناک، بر آسمان چشم دارم
شاید ببارد بر این دشت، یک ابر باران در آغوش
گل‌واژه‌های خیالم کی می‌شکوفند، وقتی
دارم بیابان بیابان، خار مگیلان در آغوش
چشم‌رهایی ندارم ای خوش‌نشینان ساحل
دل داده‌ام بر هر اس دریا طوفان در آغوش
کو آن سواری که عشق از چشمان او می‌تراود
آن روشنی بخش دل‌ها آن مرد ایمان در آغوش
ای کاش می‌شد بیاید، از چشم‌هایم بخواند
اندوه مردی که دارد، صد سینه حرمان در آغوش

«یادگار حیدر کزّار»

□ عباس ایزدپناه

صحرای غم گرفته ما را بهار نیست
با این دل شکسته ما غمگسار نیست
در کوچه باغ دیده ما آنچه دیده‌اید
جز خاکدان محنت گرد و غبار نیست
آن ماهتاب شهر تماشای من کجاست ؟
این شهر بی کرانه ولی شهریار نیست
ای یادگار حیدر کزّار ما بیا
ما را بجز نگاه تو در انتظار نیست

«طلیعه موعود!»

□ اکبر بهداروند

خوشا جمال جمیل تو ای سپیده صبح
که جلوه‌های تو پیداست در جریده صبح
هلا طلیعه موعود! جان رستاخیزا
بیا که با تو بروید گل سپیده صبح
به پهندشت خیالم، چمن چمن گل یاس
شکفته شد به هوای گل دمیده صبح
گلوی ظلمت شب را دریده خنجر روز
نمای روشن ام‌تید، در پدیده صبح
درای قافله شب دگر نمی‌آید
ز پشت پلک افق شد شکفته، دیده صبح
اگر چه غایبی از دیدگان من ای خوبا!
خوشا به چهره زیبای آفریده صبح

«پیک پگاه»

□ پرویز بیگی حبیب‌آبادی

مرا نیست حرفی بجز اشک و آهی

پناهی نمانده‌ست جز بی‌پناهی

به هر سو روم نیست دیگر نشانی

نه از کاروانی، نه از کوره راهی

ولی عاقبت آید از ره سواری

که چاووش نور است و پیک پگاهی

به ژرفای چشمم سفر کن که آنجا

دهد موج اشکی ز حالم گواهی

من از صحبت سوختن می‌سرایم

به افسوس غمنامه‌ای گاهگاهی

«آدینه»

□ ایوب پرنده‌وار

کاش بودم شبیه آینه

ساده و بی‌ریا و بی‌کینه

باز دارد، هوای شبگردی

دل‌م این خرقه پوش پشمینه

از شراب غمت بنوشانم

جرعه‌ای اعتقاد دیرینه

آه از آن دم که شعله‌ور گردد

کوه آتشفشان این سینه

رفته‌ای و به شوق آمدنت

می‌شمارم هنوز، آدینه

«سبزپوش اسب سواری...»

□ قنبر علی تابش

گوش کن! می‌شنوی همه‌ه دریا را؟

تپش واهمه خیز نفس صحرا را؟

نور، بی حوصله در پنجره می‌آشوبد

باز کن پنجره بسته گلدان‌ها را

واژه‌ها در شعف شعر شدن می‌رقصند

دیدنی آنک به افق چرخش مولانا را

شیهه اسب کسی در نفس طوفان است

گوش کن! می‌شنوی همه‌ه دریا را؟

سبزپوش اسب سواری، گل و قرآن در دست

آب می‌پاشد، یک مرقد ناپیدا را

((پیر سسش))

□ محمد رضا ترکی

ای نسیم سرخوشی که از کراندها عبور می‌کنی
ای چکاوکی که کوچ تا به جلگه‌های دور می‌کنی
ای شهاب روشنی که از دیار آفتاب می‌رسی
این فضای قیرگونه را پر از طنین نور می‌کنی
ای ابر دلگرفته مهاجری که خاک تیره را
آشنای تند بارش شبانه بلور می‌کنی
ای ترثمی که پا به پای رودها و آبشارها
خلوت سواحل خموش را فضای شور می‌کنی
ای رهسپر! گر از دیار یار ما عبور می‌کنی
پرسشی نما بگو که: ای بهار! کی ظهور می‌کنی؟

«کران سبز»

□ محمد سرور تقوی

کران شرق، کمان خطر کشید، بیا
کویر فتنه امان مرا برید، بیا
در آسمان کبودم، کران سبزی باش
بیا که قامت این کهکشان خمید، بیا
دل خمیده که در خود فرو رود هر دم
به انتهای تکاپوی خود رسید، بیا
سرود خوان اناالحق برای دیدن تو
به روی دار، سرم باز سر کشید، بیا
به خون نشسته هزاران دل تماشایی
هزار دیده به یاد تو آرمید، بیا

«انتظار»

□ مجتبی تونه‌ای

بی تو چه سخت می‌گذرد روزگار من

«خود را به من نشان بده، آیینه‌دار من»

ای آفتاب! خیره به راحت نشسته‌ام

رحمی به حال دیده چشم انتظار من

هر شب برای آمدنت گریه می‌کنند

سجاده و دو دیده شب زنده‌دار من

امید بسته‌ام که می‌آیی و می‌کشی

دستی بر این دل، این دل امیدوار من

دل را برای آمدنت فرش کرده‌ام

بشتاب! ای امید دل بی‌قرار من

دست دعا و اشک و نیاز ظهور تو

کی مستجاب می‌شود این انتظار من؟

«گل نرگس»

□ جواد جهان آرایی

بیا تا نغمه شوق از نهاد خاک برخیزد
غبار از خاطر آینه افلاک برخیزد
اگر در جلوه آری گوهر پاک وجودت را
صدف از دامن صحرا گریبان چاک برخیزد
گل شوق تو را در دیده می‌کارم، مگر امشب
دل از خواب گران آرزو چالاک برخیزد
اگر پا در رکاب آری به پابوس سمند تو
هزاران لاله خونین جگر از خاک برخیزد
ببار ای دیده امشب قطره قطره اشک بر دامن
که از دل شعله شعله آه آتشناک برخیزد
مگر حرف تو را تکرار سازد ای گل نرگس
سخن با کوه می‌گویم کز او پژواک برخیزد
به شوق نرگس مست تو ای مهر جهان آرا
بسی گل نغمه مستی ز نای تاک برخیزد

«سردار سپاه صبح»

□ عبدالرضا حامدixخواه

صحرای دلم گشته عطش خیز بیا
ای زمزمه روشن کاریز بیا
عریان شده پیکر سپیدار بلند
در قاب غروب سرد پاییز بیا
ای نغمه قلّه‌های سرکش در اوج
سردار سپاه صبح برخیز بیا
ای جاری تا همیشه سرشار از صبح
ای پرتو گرم آسمان بیز بیا
برخیز و چراغ دستیت را به افق
از گوشه آسمان بیاویز بیا

«در انتظار تو»

□ محسن حسن‌زاده لیله کوهی

بیا وگرنه در این انتظار خواهم مرد

اگر که بی تو بیاید بهار خواهم مرد

به روی گونه من اشک سال‌ها جاری‌ست

و زیر پای همین آبشار خواهم مرد

خبر رسید که تو با بهار می‌آیی

در انتظار تو من تا بهار خواهم مرد

پدر که تیغ به کف رفت مژده داد به من

به روی اسب سپیدی، سوار خواهم مرد

تمام زندگی من در این امید‌گذشت

که در رکاب تو با افتخار خواهم مرد

«گرامات نورانی»

□ حسن حسینی

هلا روز و شب فانی چشم تو
دلم شد چراغانی چشم تو
به مهمان، شراب عطش می‌دهد
شگفت است مهمانی چشم تو
بنا را بر اصل خماری نهاد
ز روز ازل بانی چشم تو
پر از مثنوی‌های رندانه است
شب شعر عرفانی چشم تو
تویی قطب روحانی جان من
منم سالک فانی چشم تو
دلیم نیمه شب‌ها قدم می‌زند
در آفاق بارانی چشم تو
شفا می‌دهد آشکارا به دل
اشارات پنهانی چشم تو
هلا توشه راه دریا دلان
مفاهیم طوفانی چشم تو
مرا جذب آیین آینه کرد
گرامات نورانی چشم تو
از این پس مرید نگاه توأم
به آیات قرآنی چشم تو

«آيينه آيين حق»

□ حسن حسيني

صبحی دگر می آید ای شبزنده داران
از قله های پربهار روزگاران
از بی کران سبز اقیانوس غیبت
می آید او تا ساحل چشم انتظاران
آید به گوش آسمان این است مهدی
خیزد خروش از تشنگان این است باران
از بیشه زار عطرهاى تازه آید
چون سرخ گل بر اسب رهوار بهاران
آيينه آيين حق ای صبح موعود
ماییم سیمای تو را آيينه داران
دیگر قرار بی تو ماندن نیست با ما
کی می شود روشن به رویت چشم یاران

«یک روز می‌آیی...»

□ سید علی حسینی

امروز اگر چشم غبارآلود، بی‌بهره مانده‌ست از تماشایت
در باور دریایی‌ام جاری‌ست، یک چشمه از خورشید فردایت
در ناگزیر غیبتت گل‌کرد، در دشت لب، بذر سکوت، اما
پیچید در گوش زمان اینک، پژواک بهت‌انگیز آوایت
تمثال خورشید است و یک دریا، آیینه بی‌تاب! - باور کن -
آینه‌ها با کوه دلتنگی، سرشار از ذوق تماشایت
یک روز می‌آیی و چشمانت، در گوش مردم شعر می‌خواند
آینه مرد! ای سبز آبی‌پوش! بی‌تابی‌ام نذر قدم‌هایت

«لحظه سرشاری»

□ سید مهدی حسینی

خیال سبز تماشایت، به ذهن آینه‌ها جاری‌ست
و چشم آینه‌ها انگار، بدون چشم تو زنگاری‌ست
میان رخوت دستانم، حضور مبهم پاییز است
و روح سرد خزان انگار، هنوز در تن من جاری‌ست
من و تلاطم تو خالی، تو و زلالی و سرشاری
بیا و جام مرا پر کن، کنون که لحظه سرشاری‌ست
چراغ روشن شب پژمرد، ستاره‌ها همه خوابیدند
به یاد تو، دل ما امان، هنوز در تب بیداری‌ست
در این ظلام سکوت و وهن بیا و با تب ایمانت
بتاب بر شب این موسم که فصل، فصل تو و یاری‌ست

«سوار مشرقی»

□ اکبر حمیدی (شانق)

نشسته در دو چشم سو، نگاه بی قرار من
تو ای ستاره سحر، بیا بمان کنار من
در این دیار غم فرا که جان به لب رسیده است
تو ای گره گشا بیا گره گشا ز کار من
همین که گام می زنی، به خلوت خیال من
سرشک شوق می چکد ز چشم اشکبار من
ز مقدمت خدا کند که ای سوار مشرقی!
در این غروب بی کسی! ز ره رسد بهار من
ز لحظه هبوط من، تو خود گواد بوده‌ای
رسید از ولای تو، شکوه اعنبار من
کس نون نگاه مست تو که می برد قرار دل
بیا طیب درد من! همیشه غمکسار من
و این غزل سروده را ز شائقت قبول کن
که تا مگر به سر رسد زمان انتظار من

«چه وقت می‌آیی؟»

□ مهرداد خلخالی

به خواب‌های شگفتم چرا نمی‌آیی؟

نجیب زاده آینه‌های رؤیایی

بیا و چشم مرا با خودت هم‌اوا کن

و باز تازه‌ترم ساز از اسن هم‌اواایی

تمام تجربه‌ام زیر پای مردم مردا

پس از تحمل گرداب‌های تنهایی

چقدر صبر و تحمل، چقدر آه و دریغ؟

ترا بد جان عزیزت، چه وقت می‌آیی؟

«ظهور»

□ منیژه در تو میان

آقاترین! سکوت مرا غرق نور کن
از سمت این خزان سترون عبور کن
یک شب بیا به خانه ما هم سری بزن
ما را قرین منت و لطف حضور کن
این التماس کهنه از خویش خسته را
آکنده از تبسم مشتی شعور کن
می ترسم از شبی که به دجال رو کنیم
آقا! تو را قسم به شهیدان، ظهور کن

«قرار دل بی قراران»

□ احده بزرگی

مسیر مسیح بهران کجاست!

صفا گستر لالذاران کجاست؟

رگ و ریشت لالد از هم گسست

کل اندیشه سربداران کجاست؟

ر سرگشتگی، جام سرگشنداد

قرار دل بی قراران کجاست؟

سرم را شده ایر خون ساینبان

نشانی ز الماس یاران کجاست؟

در این دشت داکیر پاس اثرین

نوای خوش ایشاران کجاست؟

خماری سید کرده روی مرا

فلق! ساغر می گساران کجاست؟

زمین گشته بستخانه بتگران

تبردار ایمان تباران کجاست؟

من و انتظار و شب بی کسی

خدایا دگر یار یاران کجاست؟

گل نرگس افندی جبین

آمد دل شب شکاران کجاست؟

1

مجلس شورای اسلامی

تاریخ: ...

ریاست محترم هیئت مدیره و مدیر عامل محترم ...

با احترام به شما و به استحضار رساندن این که ...

اینجانب که به موجب قرارداد ...

در تاریخ ...

یک کپی از ...

به شما تقدیم می‌نمایم ...

با احترام و تشکر ...

...

...

...

«بهار گمشده»

□ ذبیح‌الله ذبیحی

دشت خسته، کوه ابری، آسمان خاکستری
 راه در پیش و زمین سرد و زمان خاکستری
 کوله‌بار از شوق خالی، پای رفتن لنگ لنگ
 مثل جنگل‌های بی‌خورشید، جان خاکستری
 دست‌هایی پینه بسته، چشم‌هایی شرمگین
 در میان سفره‌ای بی‌رنگ، نان خاکستری
 باغ خلوتگاه پاییز. آفتاب، اندوهناک
 خنده بر لب‌های گل‌های جوان، خاکستری
 چون شبانان بی‌رمه، در دشت شب، دلتنگ، ماه
 نی شکسته، دل شکسته، آسمان خاکستری
 در عزای لاله‌ها، بر سر زنان خاتون ابر
 خون گل می‌ریزد از چشم زمان، خاکستری
 ای بهار گمشده، چشم تماشا باز کن
 تابه‌کی ما را دل و دست و زبان خاکستری

«قرار هستی ما...»

□ فاطمه راکعی

دهید مزده به یاران که یار می آید
قرار گیتی چشم انتظار می آید
کلید صبح به دست و سرود عشق به لب
ز انتهای شب آن شهسوار می آید
ز تنگنای خیالم گذشته است و کنون
بسه پهندهشت دلم آشکار می آید
طلسم کین به سرانگشت مهر می شکند
بشیر دوستی پایدار می آید
سخرای اوست که از چشمه زار می جوشد
شمیم اوست که از لاله زار می آید
صدای اوست به حلقوم باد، می شنوی؟
خروش اوست که از آبشار می آید
به جلوه ای که از او دیده آفتاب، چنین
به جیب برده سر و شرمسار می آید
جهان برای تماشا، به پای می خیزد
بسه پایبوسی او روزگار می آید
دریغ! کز غم خوبان گرفته است دلش
چو لاله ملتهب و داغدار می آید

«شهریار گل»

□ جعفر رسول زاده

نگار من اگر از غیب در شهود آید

بد پایبوسی او هر چند هست و بود آید

غبار درگد او تا کشد چو سرمد بد چشم

مسدود سیح از فلک چارمین سرود آید

بد شوق دیدن آن شهریار گل، بلبل

بد وجد خیزد و در نغمه و سرود آید

منبر از قامت او را فلک کشد تکبیر

چو او غیاب کنند چرخ در شعوب آید

همان کد بر کند از خاک ریشه بیداد

همان کد بکسلد از ظلم تار و پود آید

امام عصر بد اجرای حکم شرع مبین

ولی امر بد برپایی حدود آید

ز هجره خاطر اشفته دارم و غم نیست

همان کد خواهیم این غم ز دل زدود آید

«کجای زمین و زمانی؟...»

□ محمدرضا روزبه

من آواره‌ناک‌جایی‌ترین ردّ پیام
چد بی‌انتهایم من امشب، چد بی‌انتهایم
مرا دارد از خود تهی می‌کند ذره، ذره
همان حس گنگی که می‌جوشد از ژرفنایم
پررم از غریبی و لبریزم از بی‌شکویی
بگو با من ای «آشنا!» من کیم در کجایم؟
من و جستجوی تو ای نبض پنهان هستی
کجای زمین و زمانی؟ بگو تا بیایم
بگو از کجای دلم می‌وزی شاید روشن
که من با غریبانه‌های تو آشنایم
چنان قاصدک در پریشانی دست طوفان
در آشوب بی‌ساحل یادهدایت ره‌هایم
چو فانوس، چشمانم از آتش و انتظار است
بیا ورنه تا صبح می‌پژمرد روشنایم
هنوز این منم خیره بر امتداد همیشه
که روزی تو می‌آیی از نسوی لحظه‌هایم

«... چشم به راهیم ما همه»

□ عزیزالله زیادی

بگشای در، نشسته به راهیم ما همه
در انتظار موکب ماهیم ما همه
پشت صدای ما همه از غم خمیده است
مستوجب کدام گناهیم ما همه
تو آفتاب و آبی و سرمایه حیات
بی تو بدون پشت و پناهیم ما همه
رفتی و سرنوشت زمین را گره زدی
با این شبی که هیچ نخواهیم ما همه
بعد از تو، یخ تمام جهان را فراگرفت
اینگونه گر دهانه آهیم ما همه
روز و شب است و شوق تماشای روی تو
پا تا به سر تمام نگاهیم ما همه
مثل ستاره‌ها و نگاه درخت‌ها
بازاً ببین که چشم به راهیم ما همه

«برگرد ای چشم زمین در انتظارت»

□ عزیزالله زیادی

تلخ است در شبهای دنیا بی تو بودن

سخت است آری سخت ما را بی تو بودن

کرد آنچه باید دور از تو زخم با ما

بد روزگاری داشتم با بی تو بودن

پاییز در پاییز در پاییز بگذشت

در جادههای خاک بر ما بی تو بودن

من دوست دارم با تو بودن را به هر جا

بیزارم از دنیای هر جا بی تو بودن

امروزمان هم در هوای ابر بگذشت

با ما چه خواهد کرد فردا بی تو بودن

برگرد ای چشم زمین در انتظارت!

لطفی ندارد آه ما را بی تو بودن

«قیام قائم حیدر تبار»

□ حمید سبزواری

بسیا که آینه‌ای بی غبار می‌خواهم
 طلوع عاطفه در شام تار می‌خواهم
 ترنمی به زبان فسرندگان زمین
 تبسمی به لب روزگار می‌خواهم
 دلم گرفته از این ابر آتشین باران
 نزول رحمت پروردگار می‌خواهم
 اگر چه پنجره‌ای بر وطن گشوده بهار
 تمام پنجره‌ها را بهار می‌خواهم
 چه موهن است سکوت و چه موحش است ستم
 صراحت تبری بت‌شکار می‌خواهم
 جهان نشسته بد خون ای خدا چه بیداد است
 درخش صاعقه ذوالفقار می‌خواهم
 دلی نماند که خار غمی در آن نخلید
 در این زمانه یکی غمگسار می‌خواهم
 ز خانه خانه اسلام ناله می‌شنوم
 تسلی دل این سوگوار می‌خواهم
 به محو فتنه دجال شوم خون‌آشام
 قیام قائم حیدر تبار می‌خواهم
 ز قدس و کعبه امان رفته، ای امید و امان
 بسیا که خاطر امیدوار می‌خواهم
 بسیا که بار دگر پرچم ظفر بر دوش
 طلایگان سحر را سوار می‌خواهم
 «حمید» چون که زبان حماسه بگشاید
 سرود صبح شب انتظار می‌خواهم

«در هوای صبح طالع»

□ عزیزالله زیادی

یار ما در پرده هم خورشیدوار
می درخشد در نگاه روزگار
صبح، خطی از خطوط سرخ اوست
آب، نقشی از نگاهش در گذار
صخره‌ها سختی از او آموختند
کوه‌ها از صبر او بی‌اعتبار
نخل‌ها بنشانده در باغ سحر
چشم‌ها بر جاده‌ها در انتظار
زنگ از آیینه‌ها پرداخته
صیقل صد آفتابش بر عذار
در تقاضای حضورش، شاه‌دان
در هوای صبح طالع، اشکبار
آه می‌دانم که حجم سبز اوست
خواهد آمد با کتابی از بهار

«آیا زمان آن نرسیده است...»

□ فاطمه سالاروند

ای آنکه عشق اولی و عشق آخری

شفاف و بی‌غبار و زلال و معطری

مانند کوه، سخت و سرافراز و پرغرور

مانند آب، پاک و نجیب و مطهری

گفتم دلم گرفته از این شهر پرفریب

گفتی مرا به دهکده عشق می‌بری

تو قول دادی از سفر سال‌های دور

پسیراهنی سفید برایم بیاوری

من قول داده‌ام که به جز نام خوب تو

هرگز نیاورم به زبان نام دیگری

تنها تویی، تویی که در این روزهای سرد

از آب و آفتاب و زمین مهربان‌تری

آیا زمان آن نرسیده است ای عزیز!

کز کوچه‌های منتظر و خسته بگذری؟

در این قفس که راه نفس نیز بسته است

پر می‌زند به شوق تو دل چون کبوتری

با من بمان، بمان که بمانم برای تو

ای آنکه عشق اولی و عشق آخری

«سپیده موعود»

□ بهروز سپیدنامه

معبد دلم بی تو، ساکت است و ظلمانی

ای الهه خورشید در شبی زمستانی

از پی ات روان کردم، در غروب تنهایی

نالهای پی در پی، گریه‌های پنهانی

باز هم بهاری کرد، آسمان چشمم را

نغمه‌های سبز تو ای نسیم عرفانی

در مسیر دیدارت، ای سپیده موعود!

کوچه باغ چشمم را، کرده‌ام چراغانی

از تبار اندوهم، چون شقایق صحرا

الفتی ندارم با، هر غم خیابانی

«در انتظار رهایی»

□ حمید سبزواری

بیا و از سخن عشق دفتری بگشای
قناریان نفس بسته را پری بگشای
اسیر رشته یأس اند مرغکان امید
گره ز بال شکیب کبوتری بگشای
فضای عاطفه تنگ است و این قفس دلگیر
بسه وسعت چمن آرزو دری بگشای
چه ذوق خنده، چو لب را دل تبسم نیست
بهار من! تو ز گلخنده منظری بگشای
نگاه تشنه ما در هوای باران سوخت
بر این کویر عطشناک کوثری بگشای
از این حصار که سدّ دل است دیوارش
دری به غیرت تیغ دو پیکری بگشای
زمانه بی‌خبر از سیرت و صفای دل است
تو دلبرانه بیا، باب باوری بگشای
دوباره سامریان فتنه زمان شده‌اند
زمین بسه تسندر الله اکبری بگشای
فلک ز فاجعه مسجد خلیل تپید
صدای عدل زن و دست کیفری بگشای

تبر به محو بتان گیر ای سلیل خلیل
نقاب حیلۀ نمرود دیگری بگشای
تو را که قدرت بازوی حیدری باشد
غضنفرانه بر آشوب و خیبری بگشای
رهی ز عاصمۀ کعبه و به ساحت قدس
به معجزی، به پیامی، به لشگری بگشای
به انتظار رهایی نشسته شرق اسیر
ز قلب غرب تبه‌کار معبری بگشای
دماغ عیش ندارم «حمید» با غزلی
سر صراحی امید پروری بگشای

«سوار مشرقی»

□ بهروز سپیدنامه

به هر جا می‌روم نامرد می‌روید سرِ راهم
خدایا! جز نگاه ساده‌ای چیزی نمی‌خواهم
دلی دارم که هم کیش است با نجوای نخلستان
و چشمانی که ابری می‌شود با رویش آهم
ز من پیراهنی خونی که توجیه خیانت‌هاست
به دستان پدر مانده‌ست و من در ظلمت چاهم
دوباره می‌کشد شلاق، فصل زرد و می‌ریزد
غرور بساستان‌رنگ صنوبرها و افراهم
اگر بر برج‌های شهر خاموشم برافرازند
درفشی چون کفن، از آبروی خود نمی‌کاهم
کجایی تا رسانی، ای سوار مشرقی، امشب
به قنداق تفنگ بی‌نوایی، دست کوتاهم
صدای نعل اسبی آشنا می‌آید از صحرا
ز بوی شیهه‌اش آکنده خواهد شد سحرگاهم

«کهکشان عدالت»

□ محمود سنجری

نه من که پیش نگاهت جهان به خاک افتد
زمین به سجده درآید زمان به خاک افتد
شب ظهور تو ای آخرین ستاره عدل
به پای بوس تو هفت آسمان به خاک افتد
تو آن دلیل درخشان، حقیقت نابی
که در حضور تو وهم و گمان به خاک افتد
بر آستان تو سر می نهیم ای موعود!
که مهر و ماه بر این آستان به خاک افتد
تو بی کرانه عدلی و در برابر تو
درفش ظلم کران تا کران به خاک افتد
به ذوالفقار عدالت نشان تو سوگند
که ظلم در قدم راستان به خاک افتد
تو کهکشان عدالت فروغ ایجادی
که با اشاره تو کهکشان به خاک افتد
تو ناگهان تری از ناگهان و در قدمت
هزار حادثه ناگهان به خاک افتد
بگو به خلق به نام و نشان چه می نازند
که پیش نام تو، نام و نشان به خاک افتد

«مبشّران ظهور»

□ محمود شاهرخی (جذبه)

شکفت غنچه و بنشست گل به بار، بیا
دمید لاله و سوری زهر کنار، بیا
بهار آمد و نشکفت باغ خاطر ما
تو ای روان سحر! روح نوبهار! بیا
مگر چه مایه بود صبر، عاشقان تو را؟
ز حدگذشت دگر رنج انتظار، بیا
ز هر کرانه شقایق دمیده از دل خاک
پی تسلی دل‌های داغدار، بیا
ز عاشقان بلاکش نظر دریغ مدار
فروغ دیده نرگس! به لاله‌زار، بیا
یکی به مجمع رندان پاکباز نگر
دمی به حلقهٔ مردان طرفه‌کار، بیار
به سوی غاشیه‌داران میر عشق ببین
به کوی نادره‌کاران روزگار، بیا
چه نقشها که نبشتند بر صحیفهٔ دهر
ز رویشان شده روی شفق نگار، بیا
طلایه‌دار تو اند این مبشّران ظهور
به پاس خاطر این قوم حق‌گزار، بیا
در این کویر که سوزان بود روان سراب
تو ای سحاب کرم! ابر فیض بار! بیا
ز دست برد مرا شور عشق و جذبهٔ شوق
قرار خاطر محزون بی‌قرار بیا

«مهر جان فروز»

□ محمود شاه‌رخی (جذبه)

باز آ که ملک جان ز فروغ تو خرم است
ای ماه من که روی تو خورشید عالم است
باز آ که از فراق تو ای مهر جان فروز
صبح زمانه تیره‌تر از شام ماتم است
دور از حریم وصل تو ای کعبه امید
چشمم بسان چشمه جوشان زمزم است
تا سر نهم به پای تو ای گلبن مراد
همچون بنفشه پیش سمن، قامتم خم است
ای از تو جمع، خاطر شوریدگان! ببین
کار جهان ز فتنه ایام درهم است
بنگر بنای مردمی و مهر گشته سست
ای آنکه پشت ملک بقا از تو محکم است
ای خادم در تو سلیمان! ببین کنون
در دست دیو فتنه‌گر قرن، خاتم است
بازای و بازگیر ز اهریمنان نگین
ای آنکه نقش خاتم تو اسم اعظم است
بازای و روح در تن این مردگان بدم
ای آنکه زنده از دمت عیسی بن مریم است
تا از ستیغ غیب برائی چو آفتاب
در التهاب، جان جهانی چو شب‌نم است
بازای ای طیب روان‌های بی‌قرار
بر خستگان غمزده لطف تو مرهم است

«امید زمین»

□ حمیدرضا شکارسری

بسیا و ختم کن به چشم‌هایت انتظار را
به بی‌صدا تبسمی، صدا بزن بهار را
نبودن تو کوه را پر از سکوت کرده است
و دشتهای خسته از قرون بی‌شمار را
تمام جمعه‌ها، زمین امیدوار می‌شود
که پُر کنی از آفتاب، آسمان تار را
نشسته در غروب، روی زین اسب خسته‌اش
نظاره می‌کند گذشت تند روزگار را
«رکاب در رکاب تو، به سمت شعله تاختن»
برآور آرزوی واپسین این سوار را!

«نذر امام مهدی (عج)»

□ نعمت‌الله شمس‌پور

از پشت دیوار قرون یک روز، مردی می‌آید از خدا سرشار
با کوله‌باری از شقایق پر، با هیأتی از کربلا سرشار
صدها چو داود نبی مستند، از عطر آواز نگاه او
با او تمام این سکوتستان می‌گردد از شعر خدا سرشار
می‌آید و فوج کبوترها، از چشم‌هایش بال می‌گیرند
خواهد شد - آری - آسمان آن روز، از وسعت پروازها سرشار
فردا تمام خاک می‌بالد، بر وسعت آیینه‌های سبز
فردا تمام خاک خواهد شد، از «نان و گل»، «نور و صدا» سرشار
ای چشم‌های انتظار آلود، باید شکیباتر از این باشید
وقتی که چشم مست آیینه‌ست از انتظار بهت‌زا، سرشار

«از آبی حضور»

□ نعمت‌الله شمس‌پور

سرخ سرخی، شقایق آیینی
با دلم آشنای دیرینی
پر تپش‌تر ز نبض خورشیدی
بر دل سرد خاک تسکینی
با گلوی بهار می‌خوانی
با نگاه سپیده می‌بینی
مثل آینه حیرت‌آهنگی
مثل رؤیا شگفت و شیرینی
کربلا جاری است در ذهنت
معنی واژه‌های خونینی
در شب از باغ آسمان حضور
دسته دسته ستاره می‌چینی
با من از آبی حضور بگو
خوب من آن طرف چه می‌بینی؟
از تو دورم یک آسمان، با این
آرزوهای زرد پایینی

«اگر نوحی دگر...»

□ محمد علی شیخ الاسلامی

نه شور و حال پروازی، نه ما را بال و پر حتی
سراغ از ما نمی‌گیرد کسی اینجا، خطر حتی
زمانی کوه پیش پای ما بر خاک می‌افتاد
غباری هم زجایش بر نمی‌خیزد دگر حتی
«شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل»
دلت اما ندارد هیچ بویی از سحر حتی
چه ابلیسی تنیده در وجود ما؟ خدای من!
مسیحا هم ندارد لطف اعجازش اثر حتی
اگر نوحی دگر از پشت ابر غیب برخیزد
نمی‌ماند ز طوفانش سلامت یک نفر حتی

«فرصت سفر کرده»

□ محمد علی شیخ الاسلامی

هزار پنجره حیران خواب و بیداری ست
شبی که نام تو در کوچه‌های ما جاری ست
در انتظار تو ای فرصت سفر کرده
تمام باغ در اندیشه فداکاری ست
برای زخم دل آسمان خسته شب
حضور گرم نگاه تو مرهمی کاری ست
تمام حرف بهاری که بی تو برخیزد
ترانه‌های غبارین پار و پیراری ست
برایم از شب میلاد خویش صحبت کن
دلم گرفته از اینجا، چقدر تکراری ست
بیا و جان مرا سبز کن، خدایی کن
هزار پنجره حیران خواب و بیداری ست

«آفتاب امید»

□ یوسف شیردژم

کجاست آخر این روز و شب شماری ما؟

...چقدر طول کشیده ست بی قراری ما!

دگر تحمل درد فراق ممکن نیست

کجاست مرهم این زخم، زخم کاری ما؟

... اگرچه زلزله یأس می‌وزد اما

فرو نمی‌شکند برج بردباری ما

نگاه منتظر ما که سخت مظلومیم

به آسمان مانده؛ هان! بیا به یاری ما

تو آفتاب امیدی و بی‌شبیهِ، ولی

به نور ماه شبیه است امیدواری ما

دعا کنیم «افق» آه، بلکه ختم شود

به فصل آمدن یار، سال جاری ما

«شرح وسعت راز»

□ عبدالعظیم صاعدی

چو روح موج ز فریاد آب می‌آیی

بلوغ واقعه‌ای، بی نقاب می‌آیی

غم بزرگ زمانه سیاه کرده زمین

تو از تبار طلوعی چه ناب می‌آیی

شکفته باد لبانت به شرح وسعت راز

کنونکه دور قدح را جواب می‌آیی

چراغ لاله زبیران شود فروزان تر

طراواتی تو ز سمت سحاب می‌آیی

چه زخم‌ها که به نامت زدند بر تن عشق

بیا که با گل و شمع و کتاب می‌آیی

«در انتظار تو...»

□ حسن صادقی پناهی

هلا نگاه تو باران‌ترین باران‌ها
ببار بر دل تبار این بیابان‌ها
بگو که پنجره بردوش تا کجا آخر؟
سکوت و صبر تو و پرسش خیابان‌ها
چقدر این دل بر باد رفته‌ام خوانده‌ست
تو را ز حنجره زخمی نیستان‌ها
درخت‌های کفن پوش، خانه‌های کبود
کنار آمده هر کوچه با زمستان‌ها
کنار جاده دلم سوخت مثل یک فانوس
در انتظار تو ای تکسوار میدان‌ها
سکوت ساحلی این قبیله را بشکن
هلا عبور تو طوفان‌ترین طوفان‌ها

«گوهر خورشید»

□ بهمن صالحی

امید شب زدگان اختر یگانه توست
بیا که گوهر خورشید در خزانه توست
فراغت گل چشمم ز خواب حسرت نور
حواله بر نفس صبح صادقانه توست
خروش مستی جان هزار بلبل زار
سپاس جرعه‌ای از ساغر جوانه توست
شکوه کسنگره قصر عشق باد مدام
که جلوه‌اش علم نام جاودانه توست
بگو به نام محبت مگر چه افسونی ست
که عالمی همه در حیرت از فسانه توست
نه من کشیده ز شوق توأم به بحر جنون
غریق خون، چه صدف‌ها که بر کرانه توست
فراق و وصل به قاموس عشق بی معناست
که هر طرف چو نظر منی کنم نشانه توست
دلا زکوی تو روزی گرش فتد گذری
بدان، همای سعادت به روی شانه توست
رهین سحر کلام بلند حافظ باد
اگر دلم نفسی زنده از ترانه توست

«میراث عاشقان»

□ بهمن صالحی

ای بسته بر وجود تو بود و نبود ما
حاشا که جز به جود تو باشد وجود ما
مادر قبال مهر تو از ذره کمتریم
بر درگهت کجاست مجال نمود ما
آنجا که شور جلوه تشریف عشق توست
از هم گسسته باد همه تاروپود ما
در حلقه معاشرت بیدلان، مباد
جز شرح حسن روی تو گفت و شنود ما
میراث عاشقان ز جهان کرد فارغم
بر روح پاک باده فروشان درود ما
شاید ز خاک پیرمغان است، ورنه چیست
در پای خُم ز غایت مستی، سجود ما
از سیر عمر، مقصد غایی ست وصل دوست
ای دل تفاوتی نکند دیر و زود ما
صالح به یمن همت رامشگران عشق
باشد به بزم یار برد ره سجود ما

«آخرین فریاد رس»

□ بهمن صالحی

تنگ شد در این قفس مارا نفس، کی خواهی آمد؟
یک نفس ای دوست باقی مانده، پس کی خواهی آمد؟
چشم بر راه تو آخر چند بنشینیم گریان
بازگو ای آخرین فریاد رس! کی خواهی آمد؟
حسرت یک لحظه بسوی نرگسم از پای تاسر
یک شبم در خواب خونین قفس کی خواهی آمد؟
ای بهار باغ‌های تشنه صبح و صنوبر
شعله‌ور بر خرمنی از خار و خس کی خواهی آمد؟
خیل مستان تو را باشد در این یلدای سنگین
آرزوی کوچه‌های بی عسس، کی خواهی آمد؟
شهبسوار من! خدارا، از بیابان‌های رؤیا
تندراسا در طنین صد جرس، کی خواهی آمد؟
سهم خود از نان و نورو عشق، خواهیم از تو و بس
ای کسی که نیستی چون هیچ کس، کی خواهی آمد؟

«خانه موعود»

□ بهمن صالحی

ای همسفران، کعبه مقصود همین جاست
جایی که توان یک نفس آسود همین جاست
این مهبط نور است و سراپرده خورشید
ساجد به همین ساحت و مسجود همین جاست
جایی که پیام‌آور گل، عشق خدا را
در گوش جهان زمزمه فرمود همین جاست
جایی که در آن صوت سماواتی قرآن
خوش‌تر بود از نغمه داوود همین جاست
آنجا که سفرنامه معراج شقایق
خون از دل صد فاخته بگشود همین جاست
جان‌ها همه مسحورش و دل‌ها همه مجذوب
کز هر دو جهان مقصد و مقصود همین جاست
آسودگی خاطر آشفته در این خاک
وارستگی جان غم‌آلود همین جاست
گر دیده فروشسته‌ای از نقش تغافل
یک صحنه هم از جنت مسعود همین جاست...
پرسید گر از خانه آن دوست، سواری
ای همسفران، خانه موعود همین جاست

«مردی که روح مسیحایی ست»

□ جلیل صفر بیگی

مردی که در قدم پاکش، خورشید آینه می‌زاید
در خواب‌های خوش ما نیز، یک روز سرزده می‌آید
مردی که روح مسیحایی ست، مردی... چقدر تماشایی ست
مردی که در خم گیسویش، آینه حجله می‌آراید
دریا که مادر طوفان است، از چشم‌های تو می‌بخشد
خورشید نیز سر خود را، بر آستان تو می‌ساید
تا خاک، یائسه درد است، زین سینه لاله نمی‌روید
شوری مگر شرر چشمت، بر شعرهای من افزاید
فریادهای مرا کمتر سیلی بزن، دل مه‌جورم!
کز التهاب غزل، پیداست، این چند روزه نمی‌پاید

«سبزپوش مهربان»

□ رضا طاهری

مثل روز اول زمین بسوی بوتراب می‌دهی
بسوی شاخه‌های زرد نور؛ بسوی آفتاب می‌دهی
طاقه طاقه آسمان عزیز؛ سهم شانه ستبر تو
ای پر از طلوع روشنی، بسوی التهاب می‌دهی
رد قصه‌های مشرقی، ای نسیم آخر الزمان
هان چرا تو اینقدر مرا، دست اضطراب می‌دهی
سبزپوش مهربان برای، صبح آرزو دمیده است
خواب دیده‌ام که می‌رسی، عشق را جواب می‌دهی

«بیا ای یادگار یاس»

□ سیده نیره طباطبایی حسینی

تو ای زیباتر از زیبا بیا امشب به رؤیایم
گل رخسار روشن کن که من مست تماشایم
هوای نای من امشب سراپا سرد و خاموش است
بیا و با اشاراتت بیفکن شعله در نایم
زلال و سبز چون باران و از آیینه‌ها سرشار
که از آیینه می‌آیی تو ای ماه دلارایم
بتاب از شرق آدینه بتاب ای یادگار یاس!
که دل را گرم می‌دارد امید سبز فردایم
به رنگ انتظار امشب پر از آه غزل گشتم
بسیاتا نغمه بفروزد خیال ساز رؤیایم

«این انتظار...»

□ قربانعلی عالی‌زاده

چشم‌گریز جاده به پایان نمی‌رسد
دستم به دست‌های تو آسان نمی‌رسد
اینجا کجاست؛ تیره‌ترین چهره زمین
اینجا که هیچ تشنه به باران نمی‌رسد
آقا! کدام جمعه دلت سبز می‌شود
خون شد دلم ز درد و به درمان نمی‌رسد
احساس می‌کنم که تب اوج در من است
این انتظار تلخ به پایان نمی‌رسد
پر می‌زنم به سمت صمیمی‌ترین عروج
دستم چرا به دست شهیدان نمی‌رسد

«خُم سر بسته»

□ قادر طهماسبی (فرید)

بِتی که راز جمالش هنوز سر بسته است
به غارت دل سوداییان کمر بسته است
عبیر مهر به یلدای طره پیچیده است
میان لطف، به طول کرشمه بر بسته است
بر آن بهشت مجسم، دلی که ره برده است
در مشاهده بر منظر دگر بسته است
زهی تموج نوری که بی غبار صدف
میان موج خطر، نطفه گهر بسته است
بیا که مردمک چشم عاشقان همه شب
میان به سلسله اشک تا سحر بسته است
به پای بوس جمالت، نگاه منتظران
ز برگ برگ شقایق، پل نظر بسته است
امید روشن مستضعفان خاک تویی؟
اگرچه گرد خودی چشم خود نگر بسته است
هزار سد ضلالت شکسته‌ایم و کنون
قوام ما به ظهور تو منتظر بسته است
مستاب روی، ز شبگیر، اشک بی تابم
که آه سوخته میثاق با اثر بسته است

به پیازده خم می گرچه دست ما نرسید
بده پیاله که یک خُم هنوز سربسته است
زمسینه ساز ظهورند، شاهدان شهید
اگرچه هجرتشان داغ بر جگر بسته است
گرامتی که ز خون شهید می جوشد
هزار دست دعا را ز پشت سربسته است
قسم به اوج که پرواز سرخ خواهم کرد
در این میانه مرا گرچه بال و پربسته است
چنان وزیده به روح نسیم دیدارت
که گوش منتظرم، چشم از خبر بسته است
به پیشواز تو هر جاده‌ای به راه افتاد
ولی دریغ که دروازه گذر بسته است
در این رسالت خونین بخوان حدیث بلوغ
که چشم و گوش حریفان همسایر بسته است
رواست سر به بیابان نهند منتظران
که باغ وصل تو را عمر رفت و در بسته است
دل شکسته و طبع خیال بند فرید
به اقتدای شرف قامت هنر بسته است

«بوی یوسف می‌دهد پیراهنت»

□ کیومرث عباسی (قصری)

بر نخواهم داشت دست از دامن

بوی یوسف می‌دهد پیراهنت

ز انتظارت گشت چشمانم سپید

کو نسیمی؟ کاورد سوی منت

گشته‌ام در رهگذارت خاک راه

تا که بنشینم به چین دامن

تا نفس دارم بیا تا با غزل

پاک سازم خستگی را از تنت

کم مبادا از سر قصری دمی

سایه‌گیسو پریشان کردنت

«فردا بهشت می‌وزد از...»

□ افشین عبداللهی (غریب)

از مشرق نگاه تو جاری ست بوی عشق
ای آفتاب عاطفه! ای آبروی عشق
تو انعکاس آبی صبح و صداقتی
شفافتر ز آینه‌ای روبروی عشق
فردا بهار می‌دمد از نغمه‌ات زلال
فردا بهشت می‌وزد از چار سوی عشق
موعود من که چشم به راهت نشسته‌ایم
آواز می‌دهیم تو را با گلوی عشق
آینه می‌شویم به تکثیر بامداد
آینه طلوع تو ای آرزوی عشق!

«فصل سبز حضور»

□ افشین عبداللهی (غریب)

از افق‌های دور می‌آید
خسته اما صبور می‌آید
این شب سرد بدگمانی را
قاصد پاک نور می‌آید
خستگان! از جمود زرد زمان
فصل سبز حضور می‌آید
در دیاری که نخوت آباد است
ساده، دور از غرور می‌آید
کوره راه فریب و غربت را
آشنای عبور می‌آید
در نگاهش ترنمی سبز است
آنکه با شوق و شور می‌آید
مانده‌ام من غریب و درد آلود
آن سراسر سرور می‌آید

«روز بازگشت»

□ افشین علاء

ما را دلی ست چون تن لرزان بیدها
ای سرو قدا! بیا و بیاور نویدها
باز آ و با نسیم نگاه بهاری ات
جانی دوباره بخش به ما ناامیدها
ما جمعه را به شوق تو تعطیل کرده ایم
ای روز بازگشت تو، آغاز عیدها
باز آ که خلق را نکشاند به سوی خویش
بازار پر فریب مراد و مریدها
برگرد تا زمین و زمان را رها کنند
چپها و راستها و سیاه و سفیدها
بسیار دسته گل که برای تو چیده ام
این خاک، غرقه است به خون شهیدها
خون حسین (ع) می چکد از نیزه ها هنوز
برگرد و انتقام بگیر از یزیدها

«صبور سبز»

□ مصطفی علیپور

نظر ز راه نگیرم مگر که بازایی
دوباره پنجره‌ها را به صبح بگشایی
تمام شب، به هوای طلوع تو خواندم
که آفتاب منی، آبروی فردایی
تو رمز فتح بهاری، کلام بارانی
تو آسمان نجیبی، بلند بالایی
چه می‌شود که شبی ای نجابت شرقی!
دمی برآیی و این دیده را بیارایی
به خاک پای تو تا من بگسترم دل و جان
صبور سبز! بگو از چه سمت می‌آیی؟
هجوم عاصی طوفان به فصل غیبت تو
چه سروها که شکست و چه ریخت گل‌هایی!

«روزی که دریا بیاید...»

□ همایون علیدوستی

باید دعا کرد خورشید، از کوه بالا بیاید
در کوهچه ما بتابد، تا خانه ما بیاید
در ساکت کوهساران، باید دعا کرد، یاران!
رؤیای شیرین باران، در خواب صحرا بیاید
ابر و درختان و باران، شاهد بر این مدعایند
مردابها می‌گریزند، روزی که دریا بیاید
این سان که قلب من و تو، وابسته تیرگی‌هاست
تردید دارم که خورشید، امروز و فردا بیاید

«ای آرزوی گمشده...»

□ محمد جواد غفورزاده (شفق)

ای گوهر ولای تو در جوهرم بیا
تا پر نشسته تیر غمت در پرم بیا
آتش گرفتم از تب عشق تو، سوختم
ای کرده سوز هجر تو خاکسترم بیا
من رو به آستان تو آورده‌ام ز شوق
من انتظار وصل تو را می‌برم بیا
«والفجر» ما طلوعه فجر ظهور توست
ای لحظه طلوع تو در باورم بیا
اکنون که خط آتش و خون پیش روی ماست
ای دادخواه خون خدا در برم بیا
من خواب راز دیده دشمن ربوده‌ام
گاهی به خواب دیده پرسشگرم بیا
رفتی گلوله‌های منور غروب کرد
ای آرزوی گمشده در سنگرم بیا
یک عمر میزبان غمت بوده‌ام، تو هم
یک شب به میهمانی چشم ترم بیا

«بهار حضور»

□ ناصر فیض

صدای بال ملایک ز دور می‌آید

مسافری مگر از شهر نور می‌آید؟!

دوباره عطر مناجات با فضا آمیخت

مگر که موسی عمران زطور می‌آید؟!

ستاره‌های شبی از آسمان فرود آمد

و مژده داد که: صبح ظهور می‌آید

چقدر شانه غمبار شهر حوصله کرد

به شوق آنکه پگاه سرور می‌آید

به زخم‌های شقایق قسم، هنوز ازباغ

شمیم سبز بهار حضور می‌آید

مگر پگاه ظهور سپیده نزدیک است؟

صدای پای سواری ز دور می‌آید؟

«ابر می‌رسی که بباری...»

□ سید محمد ضیاء قاسمی

می‌رسی سپیده به دوشنت، می‌شود تمام جهان سبز
پیش رو افق در افق سرخ، پشت سرکران تا کران سبز
خاک زیر پای تو روشن، باد با نگاه تو آتش
می‌شود به وقت وضویت، چشمه چشمه آب روان سبز
ابر می‌رسی که بباری، بر مزار گمشده گل
در نگاهت آینه جاری، می‌شود زمین و زمان سبز
تا در آسمان دلی سرخ می‌وزد به نام تو شعری
می‌شود به رنگ درختان ناگهان قیام زبان سبز
شعله می‌زنی، گل خورشید! از همان کرانه شرقی
در پی‌ات روانه چو دریا، لشکری درفش و نشان سبز

«می‌رسد بهار و...»

□ علیرضا قزوه

آه می‌کشم تو را، با تمام انتظار

پسر شکوفه کن مرا ای کرامت بهار

در رهت به انتظار، صف به صف نشسته‌اند

کاروانی از شهید، کاروانی از بهار

ای بهار مهربان، در مسیر کاروان

گل بیاش و گل بیاش، گل بکار و گل بکار

بر سرم نمی‌کشی، دست مہراگر، مکش

تشنهٔ محبتند، لاله‌های داغدار

دسته دسته گم شدند، سهره‌های بی‌نشان

تشنه تشنه سوختند، نخل‌های روزه‌دار

می‌رسد بهار و من، بی شکوفه‌ام هنوز

آفتاب من، بتاب! مهربان من، ببار!

«هیاهوی قیامت»

□ علیرضا قزوه

کیست این طوفان که آسایش ندارد خنجرش
جز هیاهوی قیامت نیست نام دیگرش
بال اگر بگشاید آنی آسمان گم می‌شود
جبرئیلی سر برون می‌آورد از هر پرش
آفرینش و امدار اوست عرش و فرش نیز
وای اگر خورشید را روزی براند از درش
او می‌آید، آسمان از شوق، آتش می‌شود
دانه‌های کهکشان اسپندهای مجمرش

«کسی می آید از راه»

□ علیرضا قزوه

تو صد مدینه داغی، تو صد مدینه دردی
یتیم می شود خاک، اگر که برنگردی
تمام شب نیفتاد صدای زوزه باد
چه بادهای سردی، چه کوچه‌های زردی
دو کوچه آن طرف‌تر، بپیچ سمت لبخند
شکوفه می فروشد بهار دوره گردی
کسی می آید از راه، چه ناگهان چه ناگاه
خدای من چه روزی! خدای من چه مردی!
از آسمان چارم، مسیح بازگشته‌ست
زمین ولی چه تنه‌است، مگر تو بازگردی

«نجابت شرقی»

□ عباس قادری قطب‌الدینی

بی تو جان آشنا ندارد هیچ

دردهامان دوا ندارد هیچ

کشتی محنت زمین جز تو

به خدا ناخدا ندارد هیچ

بی تو اینجا به زردی گل‌ها

هیچ کس اعتنا ندارد هیچ

بی تو دستان زخمی احساس

التماس دعا ندارد هیچ

بازگرد ای نجابت شرقی!

بی تو اینجا صفا ندارد هیچ

«موعود من! بیا و...»

□ مصطفی قلیزاده

با درد و داغ و زخم و عطش، سوز و التهاب
مائیم و این شب، این شب آشوب و اضطراب
شب بی تو چیست؟ بستری از ظلمت گناه
ای آفتاب عصمت بی انتها بتاب
بی روی تو تمامی دل‌ها مکدر است
بنمای رخ که خانه آینه شد خراب
افتاد در ره تو دو صد کاروان شهید
وقت است آنکه پای گذاری تو در رکاب
دیگر مباد دوری‌ات از ماکزین فراق
هر آرزو که در دل ما بود گشت آب
در سینه‌ام به یاد تو صد شور و اشتیاق
چشمم ز انتظار تو یک آسمان سحاب
شد جلوه‌گر رخ تو در آینه وجود
افتاد از شکوه تو در حیرت، آفتاب
موعود من! بیا و ببین کلک آرزو
نام تو را رقم زده بر دل به انتخاب

«بانگاهی روشن و بخشیدنی»

□ ایرج قنبری

ای طلوع چشم‌هایت دیدنی

غنچه لبخندهایت چیدنی

کاشکی می‌آمدی از دورها

بانگاهی روشن و بخشیدنی

می‌شدم در دست‌های گرم تو

مثل گل‌های چمن بالیدنی

می‌شدی یک آفتاب دسترس

می‌شدی یک آرزوی دیدنی

ای فروغ چشم‌های انتظار

کاش یک شب می‌شدی تابیدنی

«زمان بی حضور تو...»

□ ایرج قنبری

دلم گرچه زخم نمایان ندارد
عطش سوزی سینه پایان ندارد
درختی که عریانیش برگ و بار است
غمی از بهار و زمستان ندارد
من آن لاله داغدارم که دیگر
سرگفت و گوه‌های پنهان ندارد
دل من کویری ست داغ و عطشناک
که تاب قدم‌های باران ندارد
زمان بی حضور تو ای روح هستی!
بهارست و مرغ خوش‌الجان ندارد
شبی در کنار دلم می‌نشستی
که این خانه چندی ست مهمان ندارد

«گل باغ نرگس»

□ مشفق کاشانی

شبی با نسیم سحر خواهد آمد
گل از پرده روزی به درخواهد آمد
گل باغ «نرگس» به بستان زهرا (س)
چو نور حسن، جلوه‌گر خواهد آمد
چو بوی گل سرخ صبح شکفتن
شکوفا به باغ نظر خواهد آمد
چو جان مصور چو عدل مجسم
به دفع ستم از سفر خواهد آمد
بهشتی دگر در گذرگاه هستی
برآید، کزین رهگذر خواهد آمد
به یک دست قرآن و در دست دیگر
برآورده تیغ دو سر خواهد آمد
به سر منزل عشق آن موج رحمت
ز دریای خون و خطر خواهد آمد
چراغ هدایت، فروغ ولایت
ز ره مهدی (عج) منتظر خواهد آمد

«مشعل افروز شب بی سحرانند...»

□ مشفق کاشانی

مردم دیده، به هر سو نگرانند هنوز
چشم در راه تو صاحب نظرانند هنوز
لاله شعله کش از سینه داغاند به دشت
در غمت، همدم آتش جگرانند هنوز
از سراپرده غیبت خبری باز فرست
که خبر یافتگان بی خبرانند هنوز
آتشی را بزن آبی به رخ سوختگان
که صدف سوز جهان بدگهرانند هنوز
«پرده بردار که بیگانه نبیند آن روی»
غافل از آینه این بی بصرانند هنوز
رهروان در سفر بادیه حیران تواند
با تو آن عهد که بستند، برانند هنوز
ذره‌ها، در طلب طلعت رویت، بامهر
هم عنان تاخته، چون نوسفرانند هنوز
سحر آموختگانند، که با رایت صبح
مشعل افروز شب بی سحرانند هنوز
طاقت از دست شد، ای مردمک دیده، دمی
پرده بگشای، که مردم نگرانند هنوز

«طلوع نام تو...»

□ مشفق کاشانی

به انتظار تو دل بر سرنگاه نشست
که رخ نهفتی و جان بر سپند آه نشست
به باغ یاد تو تا در شوم به گل چیدن
به شاخسار نظر قمری نگاه نشست
تو چون سپیده نتابیده از دریچه بخت
به دامن سحر آینه پگاه نشست
از آستانه خورشیدی تو در پرواز
همای نور که در آشیان ماه نشست
درا! که مرا درد انتظار تو کشت
به انتظار که این کشته، بی‌گناه نشست
به آب تیغ مگر سرکشد ز گلبن داغ
قتیل عشق تو چون غنچه عذرخواه نشست
به موج، طعمه توفان شدیم همچو حباب
به جرم نخوتمان باد در کلاه نشست
به کام منتظران ای فروغ جاویدان!
طلوع نام تو در جام صبحگاه نشست
به آرزوی جمالت، جهان به خلوت راز
گزید خانه و بر روزن نگاه نشست

«ای صبح مهربخش»

□ مشفق کاشانی

بازاً! که دل هنوز به یاد تو دلبر است
جان از دریچهٔ نظرم، چشم بردر است
بازاً! دگر که سایه دیوار انتظار
سوزنده‌تر ز تابش خورشید محشر است
بازاً! که باز، مردم چشمم ز درد هجر
در موج خیز اشک، چو کشتی شناور است
بازاً! که از فراق توای غایب از نظر!
دامن زخون دیده چو دریای گوهر است
ای صبح مهربخش دل! از مشرق امید
بنمای رخ! که طالع‌م از شب سیه‌تر است
زد نقش مهر روی تو بر دل چنان که اشک
آینه‌دار چهره‌ات ای ماه منظر است
ای رفته از برابر یاران مشفقت!
رویت به هرچه می‌نگرم، در برابر است

«تکسوار»

□ سپیده کاشانی

شب رفت ای صبح زخمی، کز راه یاری بیاید
 یاران به خون چهره شستند، تا تکسواری بیاید
 در انتظار سحاب است این خاک، این خاک تشنه
 تا در شب نسامسیدی، امسیدواری بیاید
 ای دل هوای خزانیت، دارد سر برگریزان
 کن صبر تا زین صبوری، رنگین بهاری بیاید
 آنکه که بشکوفد آن گل، بر شاخسار عدالت
 از هر طرف لاله‌زاری، بانگ هزاری بیاید
 باردگر سر بر آرند از خاک گل‌های عاشق
 وانگه شمیم شقایق، از هر مزاری بیاید
 ره را حدیثی است پرشور، از مقصد ما میرسید
 این موج ساحل ندارد، تا برکناری بیاید
 دریای عشق است گلگون، گسترده تا بی‌نهایت
 موجش همه بی‌قراری، تا بردباری بیاید
 همراه ما را هوای آسودگی و سکون نیست
 با ما خطر پوی عاشق، تا پایداری بیاید
 ای مهربان داور من! گشتند مردان میهن
 آمیزه اشک و آهن، تا تکسواری بیاید
 در پرده رازی نهانی، نقش است بر لوح محفوظ
 نستوانمش کرد تحریر تا زرنگاری بیاید

«انتظار»

□ سپیده کاشانی

چه کردی، انتظار، ای انتظار لاله گون بامن؟
که اینسان همسفر شد جای دل یک لجه خون بامن
چراغ دیده روشن داشتم از بس به ره اینک
به جای دیده همراه است بحر واژگون بامن
تو را فریاد کردم در سکوت لحظه‌ها، اما
به پژواک صدا دمساز شد شور جنون بامن
حضورت طرفه گلزاری است ما چشم انتظاران را
بسیا، می‌پسند از این بیش غوغای درون بامن
شکسته دل ز سنگ هجر تو، ای منتظر بنگر!
روان این قایق بشکسته بر دریای خون بامن

«که پنجره بگشائیم بر امید...»

□ سپیده کاشانی

نسیم نور ز اقصای شب وزید، بیا
شب گلایه به شام دگر کشید، بیا
به روی چشمه شب زنبق سپیده شکفت
ستاره پرزد و از آسمان پرید، بیا
گلاب سرخ سحر ریخت، روی تربت خاک
پرنده قفس نور پرکشید، بیا...
مرا شکستی و شوق دوباره ساخت مرا
زمن بریدی و جانم به لب رسید، بیا
که زندگی بسزائیم در کجاوه باد
که پنجره بگشائیم بر امید، بیا
من اشک رهگذر کوچه‌های مهتابم
که قطره قطره به شنزار شب چکید، بیا
گل شگفت دو چشمت به رنگ بخت من است
به خون سرمه نگاهت مگر تپید، بیا
به وزن قامت سیمینت ای ستاره خواب!
ز باغ خاطر من این غزل دمید، بیا
کفم چو دید به اندوه گفت، کولی راه
سپیده! گام تو بر انتها رسید، بیا...

«عمر انتظار ما...»

□ عبدالجبار کاکایی

دل به ناگهان شبی دچار شد نیامدی
چشم ماه و آفتاب تار شد، نیامدی
سنگ‌های سرزمین من به شوق دیدنت
زیر شُم اسب‌ها غبار شد، نیامدی
چون عصای موریانه خورده دست‌های من
زیر بار درد تار و مار شد، نیامدی
ای بلندتر زکاش و دورتر ز کاشکی
روزهای رفته بی شمار شد، نیامدی
عمر انتظار ما، حکایت ظهور تو
قصه بلند روزگار شد، نیامدی

«بتاب از افق دور...»

□ شیرینعلی گلمرادی

چقدر مویه کنم در حریم تنهایی؟
چقدر چشم بدوزم به سمت بینایی؟
مگر خیال وصالش مرا رها سازد
ز کنج عزلت این حبس تنگ تنهایی
نگاه پنجره‌ها در سکوت می‌نگرد
به سمت مطلع آن پرتو تماشایی
به خشم صاعقه آماج شعله خواهد شد
بنای کاخ ستم شوکت مقوایی
جمال خویش تو پوشانده‌ای به پرده غیب
تهی‌ست منظره قاب‌های زیبایی
دو دست گرم امیدم در انتظار دمی‌ست
که معبر قدمت را کند گل‌آرایی
حضور سبز تو را عاشقانه می‌طلبد
لبان تشنه گل‌های زرد صحرائی
طریق گمشدگان را کسی نمی‌داند
به جز عنایت آن حجت‌آهورایی
نگاه بارقه آگاهی نظر دارد
به راز بسته این غیبت معمایی
بتاب از افق دور ای حقیقت محض
که محو نور شود صورت فریبایی

«تو آن خورشید رخشانی...»

□ یدالله گودرزی

کجایی ای ستون آسمان‌ها تکیه‌گاه تو
زمین و عرش و فرش و کهکشان‌ها خاک راه تو
خلایق شب به شب حیران ز خال رویت ای خورشید
ملائک صف به صف رقصان به گرد روی ماه تو
دو ابروی تو شاهین وزین خلقت است آری!
جهان میزان شده از قاب قوسین نگاه تو
سپیده از سپیدای نگاهت رنگ می‌گیرد
و شب آغاز می‌گردد زگیسوی سیاه تو
«شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل»
کجا دست نجاتی هست جز دست پناه تو؟!
تو آن خورشید رخشانی که بر این آستان هر روز
تمام آفرینش می‌گذارد سر به راه تو!

«در پیش پای آمدنت»

□ یدالله گودرزی

کم کم به چشم‌های تو ایمان می‌آورم
در پیش پای آمدنت جان می‌آورم
در وسعت قدیمی این وسعت عبوس
ایمان به بی‌پناهی انسان می‌آورم
گفتی که: قلب‌های پریشان بیاورید
باشد! به روی چشم! پریشان می‌آورم
ای بی‌کران گمشده در خاطرات من!
در پیشگاه چشم تو، باران می‌آورم
از کوچه‌های خاطره، از کوچه‌های باد
یک دسته گل به یاد شهیدان می‌آورم

«موعود»

□ حمید مبشر

چه می‌شد چلچراغ کوچۀ ما زود بر می‌گشت
به پایان شب تاریک و قیر اندود بر می‌گشت
سرود آسمان را هر که می‌خواند بد آهنگ است
خدایا کاش یک شب در زمین داوود بر می‌گشت
همان مردی که دستارش به رنگ سبز دریا بود
نگاهش تازه‌تر از فصل گل‌ها بود بر می‌گشت
همان چشمی که در باغ غزل نقش‌آفرینی کرد
به روی شعر من امروز در بگشود، بر می‌گشت
پس از این بادهای هرزه‌گرد فصل بی‌رنگی
نسیم روحبخش از چشم آن موعود بر می‌گشت

«کعبه مقصود»

□ محمدعلی مجاهدی

به سر آمد شب هجران و سحر نزدیک است
صبرکن، صبر! که هنگام ظفر نزدیک است
رحمی ای باد خزان! کز اثر همت اشک
نونهالی که نشاندم، به ثمر نزدیک است
گرچه دور است ره کعبه مقصود، ولی
آزمودیم که بر اهل نظر نزدیک است
نالهای جرس قافله پرشور شده است
همسفر! کعبه مقصود مگر نزدیک است؟
هست تا گوهر دین در صدف غیب نهان
صدف چشم‌تر ما به گهر نزدیک است
گفتم: از هجر رخت جان به لب آمد، گفتا:
نال سوخته جانان به اثر نزدیک است
پروبال من و پروانه بسوزید چو شمع
که سرآمد شب هجران و سحر نزدیک است

«عطر حضور»

□ ممدعلی مجاهدی

چه خوب بود که از تو زمانه پر می‌شدا!
و جای خالی تو، شادمانه پر می‌شد
نشان کلبه ما را کسی نمی‌دانست
و از شمیم حضور تو خانه پر می‌شد
تو چون نسیم از اینجا عبور می‌کردی
نهال خاطره‌ها از جوانه پر می‌شد
ملال کنج قفس را زیاد می‌بردیم
ز عطر سنبل و گل، آشیانه پر می‌شد
شکوه کوچ پرستو به شهر بر می‌گشت
وجود چلچله‌ها از ترانه پر می‌شد
سرود سبز قناری زدشت می‌آمد
فضای زمزمه با این بهانه پر می‌شد
به رنگ لاله جنونم دوباره گل می‌کرد
به رنگ شعله، دلم از زبانه پر می‌شد
سرود عشق و جنون را مرور می‌کردیم
و شهر از غزل عاشقانه پر می‌شد
ز کعبه، نغمه توحیدی تو می‌آمد
حرم ز عطر تو ای بی‌نشانه پر می‌شد
چه خوب می‌شد اگر در پگاه فصل حضور
از آفتاب جمالت زمانه پر می‌شد

«شهر آفتاب»

□ محمد جواد محبت

عزیز دل! تو کجا، خاطر خراب کجا؟
به شب نشسته کجا؟ شهر آفتاب کجا؟
غریب بادیۀ حسرتیم ای محبوب
اسیر تشنه کجا؟ جلوۀ سراب کجا؟
تو در حجاب ظهور و من این چنین مهجور
خمار عشق کجا؟ جام التهاب کجا؟
تو غایب از همه، دل، دربه در، تو را پرسیان
در سؤال کجا؟ خانۀ جواب کجا؟
امید بسته به دیدار، اگرچه لب، خاموش
دعای گنگ کجا؟ راه استجاب کجا؟
غریق بحر محبت کرانه جوست ولی
به شب نشسته کجا؟ شهر آفتاب کجا؟

«خورشید آرزو»

□ محمد جواد محبت

کوه باید تورا رکوع کند
ماه باید تورا خضوع کند
سرفرازی به احترام حضور
پیش پای شما، خشوع کند
تو غذایی برای روح ای کاش!
دل، به یاد تو، سد جوع کند
تو گل نور نخل ایمانی
نور، بر اصل خود رجوع کند
آن قیام بزرگ، رستاخیز
بی ظهور تو کی وقوع کند
بوی گل‌های دوستی باید
در مشام جهان شیوع کند
تنگ شد عرصه بر جهان ای کاش
منتقم، کار را شروع کند
تا جهان با اصول انسانی
حسن تأکید در فروع کند
آن که خورشید آرزوی شماست
شاید این روزها، طلوع کند

«بیا که صبح یقین...»

□ مصطفی محدثی خراسانی

بیا به خانه که امید با تو برگردد
هزار مرتبه خورشید با تو برگردد
بیا عزیزترین یوسفم که در نفسی
بهار رفته به تبعید با تو برگردد
بیا که صبح یقین در گشودن چشمی
به جای این شب تردید با تو برگردد
من و غروب و غم و اضطراب چشمانی
به راه ماند که امید با تو برگردد
بیا که کوچ کند ماتم از حریم دلم
و شادمانه‌ترین عید با تو برگردد

«جاده می گوید که...»

□ هادی محمدزاده

عرشی من! وه چه دور است آسمانت از زمينم
لحظه‌ای یک چند، پايين را نگر، بالا نشينم!
شاخه‌هايت دور، اما کاش می شد، کاش می شد!
یک سبد خورشيد از سر شاخه مهرت بچينم
پايکوبي می کند بر خاک، باران ستاره
شانه وقتی می تکانی، آسمان هفتمينم!
در من من ميل پروازست اينجا چون غباری
می نشينم تا تورا یک روز توفانی ببينم
کی می آیی؟ جاده می گوید که روزی خواهی آمد
من همین جا، تا قيامت هم که باشد می نشينم

«غزل انتظار»

□ صالح محمدی امین

صدایت می‌کنم...عالم شمیم عود می‌گیرد
و چشمانم به یاد تو غمی مشهود می‌گیرد
شبی در خلوت لاهوتی روحم تجلی کن
که دارد شعرهایم رنگی از بدرود می‌گیرد
سواحل در سواحل خاک سرگرم گل افشانی ست
که روزی رنگ و بو از آن گل موعود می‌گیرد
در اشراق ترنم‌ها و آفاق تغزل‌ها
زمین را نغمه جادویی داوود می‌گیرد
بین مولا به محض اینکه از عشق تو می‌گویم
جهان را شوق یک فردای نامحدود می‌گیرد

«جمعه ناگاه»

□ صالح محمدی امین

ای که رویت منطق الطیر شگفت نورهاست
نام عطراگین تو عطار شهر عشق ماست
هر نشابوری زانفاس تو شهری از بهشت
هر نسیمی از سرکوی تو آید کیمیاست
روی دوشت کهکشانی خسته دارد آشیان
بر جبینت فوجی از خورشید در شور و نواست
قبله ما یعنی آنجایی که سوی چشم توست
حج ما احرام در انوار تو، روحی فداست
معجزات ذوالجلال تو شکوه ذوالفقار
دست‌هایت طالب خون خدا در کربلاست
عید ما روزی شبیه جمعه ناگاه تو
روز خضرای تجلی‌هایت از شمس الضحاست
بی تو دنیا شیخ صنعانی ست در شب غوطهور
بی تو هستی مثل یک تاریکی به انتهاست

«چو آفتاب تو خواهی دمید و...»

□ جلال محمدی

تمام آیینه‌ها در غبار گم شده است
و عکس دوست در آئینه‌زار گم شده است
مرا بهانه بودن امید بود که آن
به کوچه‌های شب انتظار گم شده است
دگر چگونه توانم به کوی صبح رسید
ستاره نیز در این شام تار گم شده است
جواب ناله‌ام از کوه هم نمی‌آید
چه ناله‌ها که در این کوهسار گم شده است
میان جنگل آتش گرفته می‌گردم
بدین بهانه که اینجا بهار گم شده است

«حدیث رویش»

□ سهیل محمودی

من تو را خوب ای رهگذر! می‌شناسم
من تو را خوب، ای خوبتر! می‌شناسم
تو عمیق و بلندی، تو دریا و کوهی
این دو را خوب با یک نظر می‌شناسم
تو طنین صدای طربناک آبی
من تو را با دلی شعله ور می‌شناسم
تو رهایی، نوید سحرگاه عیدی
من تو را ای نسیم سحر! می‌شناسم
آن درختی که در آسمان شاخه دارد
من تو را با همه برگ و بر می‌شناسم
من تو را ای نگاهت در آفاق جاری
من تو را خوب، ای منتظر! می‌شناسم
در مجال غزل از تو گفتن نگنجد
من تو را ورنه زین بیشتر می‌شناسم

«جمعهٔ موعود»

□ سهیل محمودی

دست تو باز می‌کند، پنجره‌های بسته‌را
هم تو سلام می‌کنی، رهگذران خسته را
دوباره پاک کردم و به روی رف گذاشتم
آینهٔ قدیمی غبار غم نشسته را
پنجره، بی قرار تو، کوچه در انتظار تو
تا که کند نثار تو، لالهٔ دسته دسته را
شب به سحر رسانده‌ام، دیده به ره نشانده‌ام
گوش به زنگ مانده‌ام، جمعهٔ عهد بسته را
این دل صاف، کم کمک شده‌ست سطحی از ترک
آه! شکسته‌تر مخواه آینهٔ شکسته را

«بشارت»

□ سهیل محمودی

غروب عمر شب انتظار نزدیک است
طلوع مشرقی آن سوار نزدیک است
دلم قرار نمی‌گیرد از تلاطم عشق
مگو: «برای چه؟» وقت قرار نزدیک است
اگر که در کف دیوارها گل و لاله است
عجیب نیست که دیدار یار نزدیک است
بیا که خانه تکانی کنیم دل‌ها را
از انجماد کسالت، بهار نزدیک است
بیا! چو لاله تنت را به زخم، آذین بند
بیا و زود بیا! روز بار نزدیک است
فریب خویش مده، تشنگیت خواهد کشت
دوگام پیش بنه، چشمه‌سار نزدیک است
در آسمان پگاه آن پرنده را دیدی؟
اسیر موج نگردی، کنار نزدیک است

«سپیده می آید»

□ نصرالله مردانی

صدای سُم سمند سپیده می آید
یلی که سینهٔ ظلمت دریده می آید
گرفته بیرق تابان عشق را بر دوش
کسی که دوش به دوش سپیده می آید
طلوع برکهٔ خورشید تابناک دل است
ستاره‌ای که ز آفاق دیده می آید
بهار آمده با کاروان لاله به باغ
به دشت زاله گل نودمیده می آید
به سوی قلهٔ بی‌انتهای بیداری
پرنده‌ای که به خون پر کشیده می آید
در آن کران که بود خون عاشقان جوشان
شهید عشق سراز تن بریده می آید
به پاسداری آیین آسمانی ما
گزیده‌ای که خدا برگزیده می آید

«سراغاز زلالی‌ها»

□ مهدی مظفری ساوجی

می‌آید از سمت زلال عشق، مردی که روح سبز باران است
در دست‌هایش آب و آیینه، با او زلال چشمه ساران است
می‌آید از سمت نسیم و نور، صبحی که سرشار از شکفتن هاست
روحش قرین آسمانی سبز، آبی‌تر از فصل بهاران است
می‌آید از آنسوی دریاها، در امتداد روشن فردا
با آب و آتش با نگاهی سبز، آرامشی همراه طوفان است
این فصل آهن و انسان، فصل هجوم برف و یخبندان
فصل گناه و گندم و عصیان، فصل سراب و سرب و سیمان است
در رویش سبز صدای او، در انتشار عطر لب‌خندش
این فصل، فصل زرد بغض و درد، این فصل غربت رو به پایان است
فردا هزار آیینه عطر نور در کوچه‌های شهر می‌پیچد
فردا سراغاز زلالی‌هاست، فصل بلوغ سبز انسان است

«بی تو»

□ مهدی مظفری ساوجی

در ظلمت خویش ماندیم بر ما دری صبح نگشود
آواره گشتیم آنک بر جاده‌هایی مه آلود
هرچار فصل دل من تکرار زرد خزان است
بدرود ای لحظه‌های سبز بهارانه بدرود
باور کن این باغ دیگر، بی تو نمی‌پاید ای سبز
با این تبرهای سنگی، با این درختان معدود
هر روز در انتظارت، ای بی نشان می‌نشینیم
با اشک و آه و تغزل، با عطر آینه و عود
می‌آیی از سمت عرفان، با یک بغل شعر و آواز
سرشار از شور و مستی، سرشار از نغمه رود
این فصل‌ها بی تو پاییز، این سال‌ها بی تو اندوه
این کوچه‌ها بی تو بن بست، این جاده‌ها بی تو مسدود
با واژه‌هایی پریشان، می‌خوانمت باز هر چند
بوی تغزل ندارد، این شعرها بی تو، موعود!

«طلوع تماشا»

□ مهدی مظفری ساوجی

چون کهنه دردی غریبیم، انگار درمان نداریم
در ابتدای شبی سرد، انگار پایان نداریم
اندوه انبوه پاییز، بر شانه‌هامان نشسته‌ست
امروز اگر در دل خود، شوق بهاران نداریم
چون ابرهای پریشان، چشم انتظار نسیمیم
یک روز می‌آید آری، گفتیم و ایمان نداریم
ماندیم چونان زمستان در خویشتن سرد و خاموش
اندوه بر ما که حتی، یک شعله عصیان نداریم
آواره چون روح بادیم، آشفته چون گردبادیم
بر امر دل سرنهادیم یعنی که سامان نداریم
بازای ای صبح زیبا، آه ای طلوع تماشا!
با تو همیشه بهاریم، با تو زمستان نداریم

«راز اسم اعظم»

□ حسین منزوی

تو خواهی آمد و آواز با تو خواهد بود
پرنده و پر و پرواز با تو خواهد بود
تو خواهی آمد و چونانکه پیش از این بوده‌ست
کلید قفل فلق، باز با تو خواهد بود
تو ساقیا، نه اگر لب به بوسه باز کنی
شراب خمر شیراز با تو خواهد بود
خلاصه کرده به هر غمزه‌ای هزار غزل
هنر به شیوه ایجاز با تو خواهد بود
طلوع کن که چنان آفتابگردان‌ها
مراد و چشم نظر باز، با تو خواهد بود
«میان عاشق و معشوق فرق بسیار است»
نیاز با من اگر ناز با تو خواهد بود
برای دادن عمر دوباره‌ای به دلم
تو خواهی آمد و اعجاز با تو خواهد بود

«اما دمد آن صبح که...»

□ حسین منزوی

شب می‌رسد از راه و شفق سرخ‌ترین است
و آن ابر چنان لکه خونش به جبین است
تا خون که نوشد؟ چه کسی را بفروشد؟
این بار «یهودا» که شب بازپسین است
پا در ره صبح‌اند شهیدان و در این راه
دژخیم به کین است و کمانش بد کمین است
جانبازی و عشق‌اند و حریفان قدیم‌اند
«تا بوده چنین بوده و تا هست، چنین است
ای عاشق خورشید! - که در عشق بزرگت،
پیراهن خونین تو برهان مبین است -
هرچند هنوز آن سوی این ظلمت ظالم
خورشید درخشنده‌ تو، پرده‌نشین است.
اما دمد آن صبح به زودی که ببینیم
عالم همه خورشید تورا، زیرنگین است

«اگر تو - طالع موعود من! ظهور کنی»

□ حسین منزوی

خیام ظلمتیان را، فضای نور کنی
به ذهن ظلمت اگر لحظه‌ای خطور کنی
نشسته‌ام به عزای چراغ مرده خویش
بیا که سوگ مرا ای ستاره! سور کنی
برای من به جز آن لحظه نیست، لحظه قدر
که چون شهاب، از آفاق شب عبور کنی
هنوز می‌شود از شب گذشت و روشن شد
اگر تو، طالع موعود من! - ظهور کنی
تراکم همه ابرهای زاینده!
بیا که یادی از این شوره‌زار دور کنی
کبوتر افق آرزو! خوشاگذری،
بر این غریب، بر این برج سوت و کور کنی
چه می‌شود که شبی ای شکیب جادویی
عیادتی هم از این جان ناصبور کنی؟
نه از درنگ، ز تثبیت شب هراسانم
اگر در آمدنت بیش از این قصور کنی

«در امتداد غیبت موعود»

□ مرضیه موفق شورجه

آخر مرا دیوانه خواهد کرد این حس سرشار از پریشانی
در غربت یک حس رؤیایی یا وسعت سر در گریبانی
روزی بیا ای آفتاب محض! در حنجرم مثنی ترتم ریز
تا بارور گردد صدای من در قحطی فصل غزلخوانی
این واژه‌ها تکرار یک دردند در امتداد غیبت موعود
باید رهاگردم از این تکرار، از این تغزل‌های حیرانی
من انتظار چشم‌هایم را دیشب برای پنجره گفتم
با بغض سنگینی ترک خوردیم در التهاب شهر بارانی
ای تکسوار آخرین! دریاب، امشب حضورت را عطش دارم
من مانده‌ام در شوره‌زار زخم تا تو نگاهت را بیمارانی
در زمهریری خالی از احساس، محتاج آتشبازی عشقم
ای لهجات آکنده از خورشیدا امشب برایم آیه می‌خوانی؟

«فصل شکوفایی»

□ سیداکبر میرجعفری

فصل شکوفایی ماست، صبح بهاری که داری
شرقی‌ترین آفتاب است آیینه داری که داری
ای آسمانی‌ترینم، در آسمان مانده برجای
صد کهکشان جای پای از گشت و گذاری که داری
با آسمانت انیس‌اند، گل‌های محبوب مهتاب
خورشید پر می‌گشاید در سایه ساری که داری
باور کن این ابرها هم، ذوق چکیدن ندارند
تا آذرخشی نخیزد از ذوالفقاری که داری
بعد از غروب زمستان، همراه آواز باران
می‌آید از مشرقی سبز، صبح بهاری که داری

«می دانم ای موعود...»

□ سیداکبر میرجعفری

در پشت این دریای بی ساحل، باید دیار دیگری باشد
باید به جز چشمان ما آنجا چشم انتظار دیگری باشد
بر قلله‌های موج این دریا، هر بار تا نام تو را خواندیم
فریادمان پژواک سبزی داشت، باید بهار دیگری باشد
آنان که خورشید حضورت را در آسمان دل نمی بینند
در باور موهومشان شاید، پروردگار دیگری باشد
وقتی خضوع ابرها را هم در بارش باران نمی فهمم
وقتی دل سنگی برای عشق، سنگ مزار دیگری باشد.
دور از نگاه دیگران باید با ابروی خود وضو گیرم
می نالم و می گریم ای ناجی! تا جویبار دیگری باشد
این روزها این روزهای سرد، باید برای عشق کاری کرد
می دانم ای موعود! می آیی، تا روزگار دیگری باشد

«اگر می‌آمدی...»

□ سیداکبر میرجعفری

چه می‌شد اندکی در آمدن تعجیل می‌کردی
هوای مهربانی را شبی تعدیل می‌کردی
و آن شب چون نسیم صبحگاهی بر سرراحت
بهار خنده‌هایت را نثار ایل می‌کردی
اگر می‌آمدی با آن بیان روشن چشمت
برایم عاشقی را بی‌گمان تحلیل می‌کردی
به پاس اشکمان یا دستکم دلگرمی باران
از این چشمان خیس منتظر تجلیل می‌کردی
خدا رحمت کند این آرزوها را، نمی‌مردند
اگر تو اندکی در آمدن تعجیل می‌کردی

«کجاست جای تو...»

□ محمد سعید میرزائی

کجاست جای تو در جملهٔ زمان که هنوز...
که پیش از این، که هم اکنون، که بعد از آن؟ که هنوز
و با چه قید بگویم که دوستت دارم؟
که تا ابد؟ که همیشه؟ که جاودان؟ که هنوز؟
سؤال می‌کنم از تو، هنوز منتظری؟
تو غنچه می‌کنی اینبار هم دهان، که هنوز...
چقدر دلخورم از این جهان بی‌موعود
از این زمان که پیایی... و آسمان که هنوز..
جهان سه نقطهٔ پوچی است، خالی از نامت
پراز «همیشه همینطور» از «همان که هنوز»
همه پناه گرفتند در پس هرگز
و پشت «هیچ» نشستند از این گمان که «هنوز»..
ولی تو «حتماً» ای و اتفاق می‌افتی!
ولی تو «باید» ای حس ناگهان که هنوز...
در آستان جهان ایستاده چون خورشید؛
کسی که می‌دهد از ابرها نشان که هنوز...
شکسته ساعت و تقویم، پاره پاره شده
به جستجوی کسی، آنسوی زمان، که هنوز...

«غزل انتظار»

□ یوسفعلی میرشکاک

تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو
ببین باقی‌ست روی لحظه‌هایم جای پای تو
اگر مؤمن اگر کافر، به دنبال تو می‌گردم
چرا دست از سر من بر نمی‌دارد هوای تو؟
دلیل خلقت آدم نخواهی رفت از یادم
خدا هم در دل من پرنخواهد کرد جای تو
صدایم از تو خواهد بود، اگر برگردی ای موعودا!
پر از داغ شقایق‌هاست آوازم برای تو
تو را من با تمام انتظارم جستجو کردم
کدامین جاه امشب می‌گذارد سر به پای تو؟
نشان خانه‌ات را از تمام شهر پرسیدم
مگر آن سوتر است از این تمدن، روستای تو؟

«شوق دیدار موعود»

□ یوسفعلی میرشکای

تا اسیر گردش خویشم، بر نمی‌گرداندم گرداب
سایه سنگینی کوهم، بر نمی‌خیزد سرم از خواب
جاده‌ام، پیچیده در منزل، گردبادم عقده‌ها در دل
موج دور افتاده در ساحل، رود پنهان مانده در مرداب
پا به پای سایه سر در پیش، با نسیمی می‌روم از خویش
می‌دهد آینه‌ام تشویش، می‌برد آشفته تا مهتاب
در شبی اینگونه وهم‌آور، یافتن هم‌رنگ گم کردن
باختن، باری گران بردل، بردنم نقشی زدن بر آب
کاش امروزی نمی‌آمد تا که فردایی نمی‌دیدم
هر شبم فردا شبی دارد، ای شب آخر مرا دریاب
باز در من سایه‌ای پنهان - روبرو با مرگ - می‌گوید:
بهترین فرجام نومیدان! آخرین پل! اولین پایاب!

«جستجو»

□ یوسف‌علی میرشکاک

تنها گواه پرسهام، در جستجوی آخرین موعود
از کوچهٔ آینه تا بن بست حیرت، سایهٔ من بود
آری! تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو
اما زمین - پژواک سرد آسمان - بر من دری نگشود
شبگیر تا شبگیر بر نطع نمک، از جادهٔ زنجیر
برگرده بار درد می‌بردی مرا، ای زخم بی‌بهبود
اکنون مرا بیهوده وامگذار و بی‌فردا بپه شب مسپار
مپسند ای یار از خدایم ناامید، از خاک ناخشنود
موعود! فردای مرا با خود کجا بردی که با فریاد
مرگم درودی می‌فرستد، زندگی می‌گویدم: بدرود
ننگ نشستن را چه باید نام کرد - اینجا که خاکستر
خورشید عنوان می‌کند خود را - به جز فردای وهم‌آلود؟

«زالال محبت»

□ پروانه نجاتی

دل گرم آنچنان که روال محبت است
چشم انتظار عطر زالال محبت است
چشمان ما به گرد و غبارش نمی‌رسد
چشمی که سخت گرم خیال محبت است
من مرغ عشق، مرغ قفس، مرغ حسرت
این اشک نیست، این پروبال محبت است
در خواب دیده‌ام کسی از راه می‌رسد
دستش پر از نسیم زالال محبت است
آه این بنفشه‌وار پریشان به دوش یار
گیسوی اوست یا که شلال محبت است
پرسیدم از ستاره صمیمانه، کیست این؟
گفت این سوار قائم آل محبت است

«نذر موعود (عج)»

□ سید حبیب نظاری

از آسمان‌ها بچرخان، چشمی بر این خاک، موعودا!
بر خاک سردی که مانده‌ست اینگونه غمناک، موعودا!
بی‌آفتاب نگاهت، بی‌تابش گاه‌گاهت
مانده‌ست تقدیر گلها در چنگ کولاک، موعودا!
بسرگیر فانوس‌ها را، دریاب کابوس‌ها را!
روپیده بر شانه شهر، ماران ضحاک، موعودا!
در این غروب غم‌آهنگ، در بازی رنگ و نیرنگ
گویا فقط عشق مانده‌ست چون آینه پاک، موعودا!
با زخم زخم شکفته، با دردهای نگفته
در انتظار تو مانده‌ست این قلب صدچاک، موعودا!
این فصل، فصل ظهورست، آینه‌ها غرق نورست
احساس من پرگشوده‌ست تا اوج فلاک، موعود

«شوق تماشا»

□ سید حبیب نظاری

تو می‌رسی، دلم از جا بلند خواهد شد
دلم به شوق تماشا بلند خواهد شد
تو می‌رسی و به باغ خزان رسیده‌ما
شکسته قامت گل‌ها، بلند خواهد شد
سلام صبح و سحر، ساده و صمیمی و سبز
در آن شکوه شکوفا، بلند خواهد شد
در آفتابی تو، روزهای کوتاهم
به عزم این شب یلدا، بلند خواهد شد
رها و موج زنان، در نسیم دیدارت
تمام وسعت دریا، بلند خواهد شد
به یمن مقدم تو، قامت شکسته عشق
چه پرشکوه، چه بالا بلند خواهد شد!
به شوق دامن لطف تو ای کرامت سبزا
هزار دست تمنا بلند خواهد شد
بیا چو هیبت طوفان که شانه‌های جهان
به پیشواز تو از جا بلند خواهد شد

«صبح مسیحایی»

□ کیوان نعمتی

دنبال تو می‌گردیم وقت است که بازایی
بی‌روح و رهاوردیم وقت است که بازایی
سرشارتر از افسوس یک عمر غریب و تلخ
با آه برآوردیم وقت است که بازایی
بازاً و ببین ما را خورشید جهان آرا
ظلمت زده شب‌گردیم وقت است که بازایی
پرشعله‌تر از شبگیر با حنجره‌ای زخمی
پر حق‌هق و پردردیم وقت است که بازایی
بی‌روی دل‌انگیزت ای صبح مسیحایی
ظلمتکده‌ای سردیم وقت است که بازایی
در حسرت بارانیم بی‌برگ و بهارانیم
چون آه خزان زردیم وقت است که بازایی
در باغ غزلخوانی این نغمه دلکش را
با یاد تو سر کردیم وقت است که بازایی

«میراث رسولان»

□ مرتضی نوربخش

گام‌هایت صبح را تفسیر خواهد کرد
باغ آوازت که میراث رسولان است
با تو، اصل عدل عالمگیر خواهد شد
تا بیایی آفتاب این هم‌رکاب تو
من چنان در دیدنت محوم که پندارم
مرگ در دیدار با من دیر خواهد کرد
خاک را از تیرگی تطهیر خواهد کرد
شاخساران را پر از تکبیر خواهد کرد
با تو رنگ زندگی تغییر خواهد کرد
در غروب واپسین تأخیر خواهد کرد

«اشتیاق اطلسی‌ها»

□ منصوره نیکوگفتار

هزار آینه می‌روید، به هر جا می‌نهی پارا
همین قدر از تو میدانم هوایی کرده‌ای ما را
سحر می‌لغزد از سرشانه‌هایت تا بیاویزد
به گرد بازوانت باز، بازو بند دریا را
میان چشم‌هایم دیده‌ام قد می‌کشد باران
و اندوهی که وسعت می‌دهد بی‌تابی ما را
شمردم بارها انگشت‌هایم را، بگو آیا
از اول بشمرم بر روی چشم می‌نهی پا را
من از طعم دوبیتی‌های باران خورده لبریزم
کنار اشک‌هایم می‌شود آویخت دریا را
شب و آشفتگی با دست‌هایت می‌خورد پیوند
زمین گم می‌کند در شیب سرگردانی‌ات، ما را
تمام راه پر می‌گردد از آوای سرشارت
و باران می‌تکاند اشتیاق اطلسی‌ها را

«کسی که می شکفتد»

□ منصوره نیکوگفتار

کسی که می رسد و ریشه می دواند باز
مسیان عطر و نسیم و پرنده و پرواز
کسی که خرقه اش از بوی صبح سرشار است
و روز می شود از سمت چشم او آغاز
کسی که می شکفتد لابه لای لبخندش
هزار پیچک وحشی، هزار چشم انداز
کسی که بذر مرا می کند نهان در خاک
و صبر می کند آنقدر تا برویم باز
سپیدگون و شکوفنده می رسد از راه
چه آرزوی غریبی، چقدر دور و دراز!
اگرچه هیچ نشانی ندیده ام بگذار
پی نگاه بیابانی اش بگردم باز

«انتظار»

□ سیمیندخت وحیدی

بیا و گرنه دلم بی‌قرار می‌ماند
و باغ خاطر من بی‌بهار می‌ماند
بیا و گرنه در این جاده مه‌آلوده
ضمیر آینه‌ها در غبار می‌ماند
افق‌افق به طلوعت اگر نیندیشم
به حجم سینه‌ من شام‌تار می‌ماند
شنیده‌ام که اگر باز هم تو برگردی
تمام باغ پر از برگ و بار می‌ماند
بیا و گرنه در این وسعت سیاه، مرا
به کوچه کوچه‌ دل، انتظار می‌ماند

«خدا کند که بیایی»

□ سیمیندخت وحیدی

معطری تو معطر، خدا کند که بیایی
زهر کسی تو فراتر، خدا کند که بیایی!
تویی که پاک و زلالی، شکوه بزم کمالی
به باغ سرو و صنوبر، خدا کند که بیایی!
ز بس که گفتم و گفتم، کجاست ساحل سبزت؟
گریخت صبر من از بر، خدا کند که بیایی!
زمین اسیر بلا شد، میان شعله رها شد
برفت آتشم از سر، خدا کند که بیایی!
تبلوری ز حیاتی، سرود سبز نجاتی
وجانشین پیمبر، خدا کند که بیایی!
شکوهمند و بزرگی، همان سوارستری
که مثل نور زند سر، خدا کند که بیایی!

«صبح ماندگار»

□ سیمیندخت وحیدی

رهگذر درنگی کن، باز هم بهار آید
یاسمن زند لبخند، نسترن به بار آید
می‌رود خزان اینک تا به لطف فروردین
نقش زندگانی در قاب روزگار آید
باغ را به بر زبید غنچه‌های داوودی
سبزه را سزاوار است لاله در کنار آید
یاسمن به پاخیزد، سر و قامت افرازد
صد شکوفه با لبخند روی شاخسار آید
ابر در خروش آید، خون گل به جوش آید
با سپاه اهریمن روز کارزار آید
برگ برگ گل‌ها را شستشو دهد شب‌نم
گل، جهان جهان روید، لاله بی‌شمار آید
آب را به خاک افشان، باغ را گلاب افشان
مژده ده گلستان را، صبح ماندگار آید
رهبری کند خورشید، کاروان گل‌ها را
تا به باغ پیروزی، گل به جای خار آید

«ای کاش که یک صبح بهاری رسد...»

□ سیمیندخت وحیدی

از آینه زنگار زدودیم و نیامد

صد پنجره آغوش گشودیم و نیامد

از آتش صد حادثه این سوخته دل را

بس داغ که بر داغ فرودیم و نیامد

شد ترجمه بر چهره ما واژه به واژه

آن شعر که با اشک سرودیم و نیامد

از نسل کدامین گل خوشبوست که بر پاش

چون لاله به پا خواسته بودیم و نیامد

ای کاش که یک صبح بهاری رسد از راه!

آن نادره گل را که ستودیم و نیامد

«آبروی خاک»

□ سلمان هراتی

ما بی تو تا دنیاست دریایی نداریم
چون سنگ خاموشیم و غوغایی نداریم
ای سایه‌سار ظهر گرم بی‌ترحم
جز سایه‌دستان تو جایی نداریم
تو آبروی خاکی و حیثیت آب
دریا تویی ما جز تو دریایی نداریم
خورشید چشمان تو چشمان تو خورشید
تا نشکفد چشم تو فردایی نداریم
وقتی عطش می‌بارد از ابر سترون
جز نام آبی تو آوایی نداریم
شمشیرها را گو ببارند از سر بغض
از عشق ما جز این تمنایی نداریم

«داغدارترین لاله»

□ سلمان هراتی

تو از سخاوت سیال باغ می‌آیی
تو از وسیع گلستان داغ می‌آیی
تو آن پرنده‌ی این آسمان سرسبزی
که با بهار به ترمیم باغ می‌آیی
شب غلیظ در این کوچه‌ها نمی‌پاید
در آن دمی که تو با چلچراغ می‌آیی
تو مشکل دل ما را به آب‌هاگفتی
تو مثل نور به نشر چراغ می‌آیی
تو داغدارترین لاله‌ی شب پیری
که از وسیع گلستان داغ می‌آیی

«لحظة دیدار»

□ سلمان هراتی

هر صبح با سلام تو بیدار می‌شویم
از آفتاب چشم تو سرشار می‌شویم
در چشم‌های آبی‌ات ای تا افق وسیع
یک آسمان ستاره‌سیار می‌شویم
یک آسمان ستاره و یک کهکشان شهاب
بر روی شانه‌های شب آوار می‌شویم
چندین هزار پنجره لبخند می‌زند
تا روبه‌روی فاجعه دیوار می‌شویم
روزی هزار مرتبه تا مرگ می‌رویم
روزی هزار مرتبه تکرار می‌شویم
فردا دوباره صبح می‌آید از این مسیر
چشم انتظار لحظه دیدار می‌شویم

«خواهد رسید»

□ ناصر همتی

با قلبی از سپیده‌ترین بامدادها
خواهد رسید باز ز اقلیم یادها
در آرزوی رویش دستان اوست، دل
باز یچه همیشگی اعتمادها
افتاده در تلاطم شب، با طلسم قهر
افسوس مهر در تپش گردبادها
هر قطره اشک در پی بغضی غریب مرد
ما مانده‌ایم و وحشت این انسدادها
گرمای جاودانه خورشیدیت کجاست
در بارش تگرگ و تب انجمادها؟
دور از چراغ چشم تو ما مانده‌ایم و باز
وامانده در تداوم این امتدادها
می‌آید از نهایت ابهام آسمان
یک مرد از اهالی اقلیم یادها

«کی ز راه می‌رسد»

□ بهروز یاسمی

حال و روز من بد است، خسته‌ام از این زمین
از پرنده‌ها بپرس، یا خودت بیا ببین
حال و روز من که هیچ، ماه و سال ما همه
مثل قرن آتش است، مثل عصر قاسطین
می‌برد امانان، گریه‌های بی‌امان
می‌شود حرامان خنده‌های دلنشین
ای فرشته‌ای که من، سال‌های بی‌شمار
در رهت نشسته‌ام، با بهاری از یقین
کی ز راه می‌رسد، آن بهار با شکوه
کی جوانه می‌کند، این نهال نازنین
با زمان بی‌ارتباط، بر زمین بی‌اعتنا
خسته‌ام از این زمان، خسته‌ام از این زمین